

UNIVERSAL
LIBRARY

OU-232886

UNIVERSAL
LIBRARY

موسم عطش

در علم معانی
تصنف سراج الدین علیخان متخلص به آرزو

در مطبع شرف المطابع دلی

با تمام خواجه علمی حسن

مطبوع شد

سده ۱۲۶۹ هجری

سر کتابی که بران مهر چاپخانه نباشد سروده است

۱۷۱
 ۱۷۱
 ۱۷۱
 ۱۷۱

بسم الله الرحمن الرحيم

فصاحت مایه معانی پردازان ستایش کلمی است کلام سحرین بشانه خنجر
 قدرت کلامه عقده تعقیده را از سر زلف بیان باز کرده و بنه سیر و ارادت
 شامه عایس افکار را از نسلسل کوی گل مجده خشیده بجز وصال محبوبان از سر
 ایجادش با فصل وصل آمخته و کیو دبان جان از دستان اختر اعین
 ایجاز و اطناب از برنوده نظم نه در اخبارش از کذب احتمالی نه در انشای او
 وقای ظهور او نشد محتاج تعریف کلامش عالی از سناد توصیف و بلاغت است
 سخن طرازان لغت یعنی است فصیح العالمین که بکلام اعجاز زلفش سلامت مقصود
 بر زبان می ترچانش بر عجب معصوم و زسی امی لقب دارای معنی کنز و سپه زاد نام
 محبتش الف در سحرش است که هم اول نیم خسته و هم پیا ملات است

از تکامله است کلام الله الهی نامه است **ص** الله علیه و اله و علی اصحابه
اما بعد این ساله است موسوم بموسم عظمی در بیان فن سبحانی زبان پارسی سرچ
الدین آرزو بتأید ربانیش ساخته و این علم را همین فکر کند او امر است
ایزد زبان شیرین از اسبقول ال سخن کرد اندام الهی ال الامجا مقدمه
کلمه خلوص است از تنافر حروف و غرایب مخالفت قیاس لغوی تا فرجام
حروفیت که تلفظ آن بر طبع سلیم دشوار بود و این امر ذوقیت چنانکه محققان
گفته اند نه انکه بسبب بعد مخارج و یا قرب مخارج بود چنانچه برخی گمان بردند
مگر از حروف نیز باعث تا فرساید و در بعضی مواقع مثل شیشه شکست غرایب
کلمه است غیر انوسل الاستعمال و مراد از استعمال زبانمان فارسی است و صاحب
مجمع الصنایع گوید که عبارت از نسبت که لفظی در کلام بیاید که مستعمل نباشد
نداند و ظاهر است که مرادش اکثر خواهد بود و گرنه محل نظر است مخالفت
آوردن کلمه است بخلاف قاعده قانون آن انواع است کی انکه تصریحات دهند
تا وزن قافیه درست شود چنانکه گوید است آب انکور و آب نیلوفر شد
از تعبیر و تشکیل که اقیس و درین بحث است چه تبدیل کلمه را بلام قیاسی است
این کلمه بعینه در کتب لغت مسطور است و حق نیست که ارباب لغت هم چنانچه در
واشعار است دریافتند بیان کرده اند بی تصحیح و تنقیح و اثبات این امر تحقیق
لغات است که یا غنی و آن خیلی مشکل بلکه متعذر و تصرف و غلط مرد و بعد تحقیق

شو اگر شارتی ^{این} معنی شود بلفظ مبدل کرد چنانکه گوید قطعه بر وزن
 معرفتای پر از ریو سر مارا کن ای شیخ کالیو غلط کردم و این معنی که گفتم
 رنجان کنار خوش رسو که قال بعض اهل البدیع و فیه نظر و دیگر آنکه کلمه
 بموقع که مورد آن نباشد آرنده چنانکه لفظ چون که مورد آن کلام ناقص است بجا کلمه
 که موقع آن کلام تام است درین آورد و هست چون با غنچه نیکی میکند بر دوش کل
 و بر اندر ایچ رت پریشان آسمان لهذا استفاد من بعض لیکن اینجائی از رد و نیست
 شکستن بجای گستن علی العکس صاحب مجمع الصنایع گوید که ازین قبیل است که حرف
 در لفظی زیاده کنند تا وزن است شو چنانچه استاد رود گوید است بود
 بودی بیا رکنون ظل کن بکوی مشنخون و ازین قبیل است الف اشباع که
 در بعضی کلمات زیاده کرده اند چنانکه نظامی و ضی گوید مصرع بسا کاخا
 محمودش بنا کرد انتهى بودن این الف اشباع محل ثل است بر آنچه معنی تعظیم است
 و الف برای آن می آید چنانچه در معیار الافکار نوشته ایم شش زیادت و
 قسم است یکی متعل و دیگری غیر متعل اول چنانچه افتاد و افتاد و شش زیادت
 دوم چون سخن آتش و آتش مبدل آتش چنانچه جمال الدین انجور عم کرده
 حق نیست که آتش کلمه است علیحد که حرز نافی اکثر کتب از همین قبیل است زیاده
 بجا چنانچه یاسی سلاستی و یای دایمی اگر کوئی وضع فارسانست که کاسی یی ^{حطه}
 معنی آبی در لغت عربی زیاده کنند چنانچه فرسایه گویم فرق است در ^{عظ}

و در غلط عوام چنانکه یکی از متاخرین اشعری میگوید نه تعینات گفتند چرا
گفت غلط است باز پرسید پس نصب که کبر سر است چرا بفتح میخوانی جواب
فرق است در غلط عام و غلط عوام ثانی بطریق اول است که نام فصحا بدان
تکلم کنند با مطلب و ب قافیه نمایند امی بی از اینجا است که ارباب فرسنگا صد
وزن نور را بفتح گفته اند سرچند در تائید بضم است و یای که در حشر این بیت است
بعد جلوه حسن کلام من انداخت قبولی شایسته بضم کمال نقصا یا می گویند
پس اعتراض ملائیر از غلط فنی است زیرا که قافیه معروف مجهول جایز است
علی الخصوص شعری متاخرین این توضیحات دیگر نیز است که در بعضی از
رسایل نوشته ام بشنوا از مخالفت قیاس است وصل عین باشد از
و همچنین همای مفوظه از اینجا است که ملائیر در نیم صرع که سازد علاج عقل
گفته که لا علاج سر عقل یا پا علاج باید برید و ازین نوع است بیت بسکه
یازده عقدی گزان و لولورا علی است بر طبر و بتول دریا با و درین
سرد و احتمال است لیکن حق نیست که در کلمه دای مای مفوظه کاسی مخفی هم می
از اینجا است که صاحب شمس نوشته که ما قبل مای مفوظه سح با مفتوح
شد مگر آنکه الف از ان محذوف شده چنانچه چه و که مخفف چاه و کاه
و برین قیاس و انصاف است که وصل عین مکروه است اگر چه بعضی اوقع
چرا که از روی سهو است و آن قابل سنا نیست طاهر و حید کویت

آب را کردید سر از ^{آب} که کردید از پیت در ره وصل تو او فاد عاقبت از بارین
و همچنین درین شعر شاعر مذکور در منقبت ائمه معصومین علیهم التحیات بیت خدمت آن
یازده تن ایجان آمده چار عنصر و فضا آسمان ^{بش} و فضا ^{بش} کلام
نست از ضعف تالیف و تافت کلمات و تعقید با فصاحت کلمات اول ^{بش} و کلام
در خلاف روز مره پارسبان چنانچه برخی گمان کرده اند که مصرع حکیم سخن برافین
درست نیست چه که فصل دوم و کلمه که نفید معنی فاعلیت و جایز نیست زیرا که در و
مضاف و مضاف الیه است و این فصل است نیست و درین تامل است چنانکه گوید
بما از بهر او خون ل آسمان دوم عبارتست از آنکه نقل از اجتماع کلمات پیدا شود چنانکه
گوید مصرع بقرب قبر غریبان کنی چه شو که اقل لیکن انصاف نیست که اجتماع این قسم کلمات
خود نقلی ندارد ^{بش} و بدین کلمه ^{بش} محل فصاحت نیست زیرا که در شمار سیاده و
است چنانچه ^{بش} گوید مصرع نه در آن ^{بش} قطره ^{بش} پس غیر فصیح نباشد و پس
چه بود الفاظ عربی و ترکی در عبارات فارسی مسلم است پس لفظ سندی ^{بش} و
با آنکه توافقی درین لسان پیش ازین است ^{بش} پس فصیح نباشد آنچه عربی گفته مصرع
آن باد که در سند کرده ^{بش} و هر یک بحکم مخلوط تلفظ بها و کاف تا به مخلوط تلفظ
و رومی ^{بش} با و شدت را گویند و درین لفظ ^{بش} معنی از آوردن لفظ سندی ^{بش}
را ^{بش} فافهم و تعقید بودن کلام است غیر طائر الاله بر معنی مراد و آن ^{بش} است
نظم چنانکه گوید ^{بش} تو بنور روشن باش تا به کمال بنقص تو گفتن ^{بش} محال و یا ^{بش}

که واقع شود و انتقال من سبب دیگر نیست چنانکه گوید مصرع وی زلف صبا
 بریده از دم چو که بریدن زلف صبا از دم کنایه از کمال سرعت نمیشود و از آنکه
 لزوم غیر ظاهر است و از جمله عجایب است در مقام آنچه علامه احرار گفته که تعقیب لفظ
 در وقت وضوح مطلب جایز داشته اند زیرا که اگر خلل در نظم کلام باشد بتقدیم و تا
 فصل و وصل جز اینها پس لفظیت و اگر در انتقال من پس معنی و بهتر تقدیر احتمال ظاهر است
 و درین هنگام اقرار و وضوح مطلب از کمال قوت تدبیر است بشوشتن آن
 مکرار کلمه بیجی واقع نشود که مستحسن طایع گردد و این هم امر ذوقیت و اگر نه بعضی
 مکرار موجب حسن کلام میگردد چنانچه در التزامات بدیعی شنواید که کلام لفظی
 که موسوم به مجوز و دم شود و غرض از آنها باشد چنانکه از رقی گوید بیت توان
 که زهر کداف بخشیدن ز زر و سیم می کم کنی رسوم حساب زیرا که کداف چنانچه
 بمعنی بحساب آمده معنی بیوده و برآمده بلکه غالب همین است و در مصرع لوی از دست
 مصرع می ده کدافه ساقیا تا کم شود خوف و جا زیرا چه مخاطب ساقیست بلکه سبب
 چه درینست بیوی که باشد فافهم فان قیفا الشعرا فان الشعر شعور و مخاطب
 از آن نوع باشد که قابل فهم نبود مضایقه نیست چنانچه در باب لغت بار رسول مقبول
 یا علی ولی سلام الله علیهما از نجاست که عربی در نعت گوید مصرع بدعت تو که
 اندیش را کند بیمار پس آنچه علامه اعتراض کرده که ازین مصرع معنی دیگر حاصل میشود
 که موجب دم میگردد و آن در نیت و در نیت شنوای نصیحت نظم و شعر

متخالف باشد چنانچه و او عطف که در نظم اکثر انوف و واقع شود و محل فصاحت است چنانچه
 جمال الدین بنحو تصریح کرده و از چند از بعضی ثقات اینقسم صادر شده و واقعی آن است که بود
 اینقسم و او تفضیل ندارد بشنو نظم یعنی شعر از مکر و باتی که از باب عروض و فاقیم
 کرده اند باید که مسیح کی نباشد باشد چنانکه وصل عین با و خبر آنها که در دون
 بشنو بلاغت کلام مطابقت است متعینا حال با وجود فصاحت و متعینا
 حال تنبیها مناسبت حال مقام است و آن تفاوت و مختلف باشد چرا که جای که محال
 جای اطلاق است و مقام اینجا از قبایل طبا با مساوات است و همچنین خطاب را
 متقابل غیبی است و در حرف را با دیگر جای علیحد است پس توضیح پوست که آنچه
 است فصیح باید به انعکاس چون نیز از خطا در ادای مخفی مراد لابد است برای آن
 مضبوط کرده شده که بدان عصمت از خطا در تادیه می شود و کاسی خلل در انتقال
 بمعنی مراد واقع شود و در دفع آن نیز کلیات مضبوط کرده اول موسوم بنفن بجا
 و دوم بنفن بیان چون کاه کار بحضات سم می افتد برای آن نیز علمی قرار داده
 سسی بدیع و در آن کتب بسیار تصنیف و تالیف شده مکر درین و علم پس
 را احیا کنیم نخستین تائیدات الهی شروع در فن معانی است و الله ولی السداد شده
 حسن المبدأ و المعاد علم معانی علمیت که بدان شناخته میشود کیفیت تطبیق کلام
 فارسی در متعینا حال را و آن شمل است بر چند باب متعینا کلام یا نه است یا
 چه البته شمل است بر نسبت نامه که بیان و طرف است و قایم است بذات است حکم

و آن تعلی حدسین است بدیکر وضعی که سکوت بران صحیح باشد درین هنگام اگر برای
 نیست خارجی باشد که مطابق و آنرا با مطابق بود پس خبر است اگر نه نشان از نجاست که
 علامه عصر خواجه فضل کا شانی در منہاج المبین گوید که قول جازم و قضیه نیست آن گفتار است که
 رست و دروغ در آن توچاند بود اما حق نیست که ذات لفظ قضیه لاله برستی اورد
 دروغ آن لاله تعلی احتمالی مفهوم نمیکرد چنانچه علمای ترمذی بن فتنه اند پس شیخی
 مطابقت نیست واقع و دروغ خلاف آن و اطلاق دروغ بر کلام اهل نفاق صحیح است
 بسبب کوهی اقرار زیر اچه درین کوهی آنچه بر زبان گذرد باید که در دل هم باشد با
 اول اسناد خبری و آن نسبت کلمه نیست یا آنچه بدانند بسوی دیگر
 وضعی که افاده حکم کند بشوشت نیست که قصد خبر از اخبار یا خبر سامع است یا طهارت
 علم خود چنانچه کوئی فلان با از برگردی یعنی من هم و قسم اول فایده خبر است و دوم
 لازم آن کاسی انا را بمنزله نادان گردانید و شود از جهت عدم عمل موجب علم
 خود شس چنانچه تارک نماز را کوئی که نماز است و همچنین ای لذت مکالمه با معشوق داد
 و همچنین برای اظهار کنت و این مکالمات بسیار واقع شود پس سزاوار است
 اقتضای ترکیب با بر قدر حاجت پس اگر مخاطب خالی الذهن بی تیرد باشد حاجت
 موکدات حکم نیست مانند کلمه بدستی سو کند و اگر سرودد باشد بقدر تردد و سکوت
 باید آورد چنانچه گوید قطعه انصاف بده بوالفرج و انوری مرو بهرجه عفت
 نشانند عدم را روح الله از اعجاز نفس جان دشان د تا من قلم اندازم دیگر

قلم را اول ه این نظم خود ایشان سپردند تا باز نمودیم بهم مثل هم را بعد از
سکونید باده که نه لاف و نه کلاف ای صدق است حاسد شود آن گوشه که فسیح
شنو سناد و قسم است یکی حقیقه عقلیه آن سناد امریت بسوی امری که
که متصف باشد بدین دیک قائل و طاسر چنانچه قول سلمان خدا تعالی جبار است
و قول جابل که فصل بهار عالم را سرسبز نمود و زید آمد و حال آنکه تومیدانی که نیاید
ست و از قید در طاسر قضایای که در اخل ماند و اما آنچه شیخ قدس سر فرمود
که مخترع آل پارس سنا بر تقدیر صد میخی اخل مجاز است چرا که مراد از مخترعین الهی است
یعنی کویا مخترع مجسم است و بر تقدیر مضاف مجازیت یعنی مایه فخر چنانکه ذوق را باب
سخن لالت دارد و بران چون نفی در کلام بعا تابع اثبات است منفی حقیقه عقلیه
داخل است در آن قسم دیگر مجاز عقلی است و آن سناد امریت بسوی سنا خلاف
اول چنانکه گوید مصرع کران مولی تواند شد مغرور و در مصرع احتمال استعلاء
هم است و همچنین کوی که نه جاری شد و حال آنکه آب جاری است از همین قبل است که
میت چو دود از ته تابوردی ب سراز کسب لاجوردی تاب و در اینجا استعلاء
بنمایه گفتن معنی محصیله دارد زیرا که اگر اسماء الله توفیقی باشد پس طاسر است که خدا
فلک بنا گفت و اگر نباشد پس شرط است که از اطلاق نقص لازم نیاید طاسر
که سنان گشته و تغیر و اشتقاق حال است و نیز شایسته به سری لازم می آید و اگر
در مجاز عقلی لازم می آید گوئیم ممنوع زیرا که در استعاره و کنایه نیست فعل صمیمی

و از ذات کلمه شعاری دیگر مراد است بخلاف مجاز عقلی که اسناد در آن جسمی نیست
 و فرق آن بر صاحب طبع روشن است و علاقه های مجاز عقلی مانند علاقه های مجاز عقلی
 بشنو و کای سبب فایم مقام سبب سازند چنانکه گوید است باران که در لطافت طبعش
 خلاف نیست در باغ لاله روید در شور و جوش چو که نسبت ستن بسوی باران
 مجاز است بشنو این همه مخصوص نخبه نیست کاشی انشام واقع شود چنانکه باد شایه
 گوید که جمیع زرگران شهر را جمع کن یا بگوید که برای باغی بساز و برین فایده
 در مجاز عقلی قرینه که صارف از حقیقه بود ضرورت خواهد بود معنوی اگر چه
 قضایای که در عرف مذکور شود مانند آنکه که خست عشق مرا و تشنه فلان زار خست
 و خزان مجاز عقلی باشد زیرا چه فاعل حقیقی جمله افعال نزد اهل حق حق است سبحانه
 حال آنکه هیچ یک از اهل عرف منکام تقریر ملاحظه آن ندارد چنانکه ذوق سخن شناسان
 گواید است گوئیم آری اکثر اهل عرف جاہلان اند و فرق فاعل حقیقی و سبب اندکند
 و آنکه صاحب جدان سلیم و فکر مستقیم اند در وقت گفتن این نوع کلامها سبب ملاحظه
 آن میکنند یا آنکه بسبب تصور افهام حقیقه عرفی شده فافهم باب و م و در حوا
 سند الیه شنو حذف سند الیه برای احتراز از عیب بود در گاه قرینه
 دلالت بر آن گویند آن رکن اعظم است و کاشی عتقاد آنکه قرینه عقلیه قوی است چنانکه
 پرسند چه حال داری کوئی چاق و تند است کاشی زبانش فهم سماع و باقی آن
 و کاشی تعظیم و کاشی غیر اینها چنانکه از مراد است همان ظاهر میشود و شنو کاشی آنرا

حذف کنند و مقصود بر مفعول نمایند و بنا بر مجهول کنند چنانکه کوئی گفته شده فلا
 چارچی چه غرض این هلاک آن ظالم است و اعتبارشان فاعل نیست و ازین فصل است
 علامه احراری نوشته که در کلام بغزت عظیم و صحبت قدیم موصوف حذف شد و
 بنفرد دویم اما اگر نظر تعظیم بکف بهتر شد لیکن بهر طریق عظیم یکی از اسماء است
 حذف بیجا است بشود ذکر آن ازینست که اصل است و یا برای حیاط که بر وجه
 بود و یا تنبیه غناوت سامع و یا برای زیادت ابصار و تقریر و یا برای اظهار
 و یا اهانت و یا تبرک تذکر و یا برای استلزام تذکر چنانکه کوی ملت یاری آید
 من غرثاری ارم یکدم از خود مروای لبتوکاری دارم بشنو تعریف
 کای بشار باشد و آن با نصیبت است و یا بخطاب یا بکلم و سرکی را نفاست
 و اصل خطاب ای معین بود و کای ای غیر معین باشد وضع عام و موضوع له خاص
 در مواعظ و نصایح چنانکه کوی ملت جهان ای بود مانند کس دل اندر جهان
 بند و بس بشنو کای و ضمیر بارز کنند با وجود ضمیر برائی کید است
 جهت تکرار از برای هرگاه فعل افاده نسبت کند و ذین سامع بسوی مرجع برود
 ضمیر بارز آید سامع معلوم کند که فاعل ضمیر ازست پس تکرار نسبت شود چنانکه
 گفت او مولانا شیخ سعدی است ملت سرانکه استعانت بدو پیش برد
 اگر بر سر و ن داویش برد و تحقیق این سراج و حاج نوشته ام
 کای تعریف بعلمه باشد برای حضار رسد الله لعنه در ذین سامع اول است

که محض است بدان چنانکه گوید بیت سکنه ربانین شاهان پیش برارست بر
 در ایوان خویش و در القاب و کنیت ها برای تحقیر بود چنانکه گوید بیت
 بوالهوسلاف محبت زد و از ارکشید کور دل صورت آئینه بدیوار کشید
 و ازین عالم است آنچه گوید مصرع دهستان پیرمند مکر نشندی بشنو
 کای علمیت برای تحقیر و تعظیم بود چنانکه گوید بیت فلک بین چمن ظلم اشکار است
 که اسکنده رسک دارا کند و تقدیم سکنه رنیر لایق در تحقیر از حبت سبکی نه
 زود بزبان می آید فافهم و کای علمیت برای نکته بدیعی باشد چنانکه گوید بیت
 بیکبار آنچنان منصوبه باخت که اوشد مات و سکر نیز که حبت و کای ای تعظیم
 چنانکه گوید بیت بنام آنکه خسته نبده اوست ز سر کس شتر شمرنده اوست
 و کای ای استند از مخاطب و ترغیب او بود چنانچه گوید بیت مدد باید درین کار
 از قدم خوست بپای خویش عنان صنم خوست بیت نه معشوقی بود شیرین
 چنان خوار که از رفتن بکوشش کس کند عا بطلب بیت دوم است باینکه
 بضیم اسم اشارت الگفا میگرد و چون مقصودش پور بردن حضرت نزد شیرین
 بردن نام معشوق رغبت خسرو میفراید بشنو کای تعریف آن بشارت بود بر
 تعیین آن بکمال تمیز آن برای بعید باشد و قریب چنانچه گوید بیت آن بن
 که روز جنگ بینی پشت من وین منم کاندز میان جان خون بینی سیه در مصرع
 اشارت است بدان که پشت من روز جنگ دیدن بعید است و در مصرع دوم من

خاک و خون بدن سر من قریب است بشنو کای اشارت بعید برای تعظیم بود
 چنانکه گوید بیت زرقن تو طراوت نماند در کش نه آن کل است نه آن لاله نه آن
 کرس و نفی اینجا دلالت صریح بر این معنی دارد و ازین قبیل است بیت سیاه
 بران روزندان سپید ز خنده لب و میان نا امید و کای برای تحقیر و چنانکه گوید
 بیت سپهر آن باط که من نوشت باط در ملک تازه گشت اگر کوئی از
 لفظ که من سر مشود گویم حصر ممنوع است و شتر آن مضایقه ندارد بشنو
 بعد اسم اشارت کاف دارند درین هنگام حکم موصولات بهم میرساند و آن کای
 برای علم علم مخاطب به احوالیکه مختص بسند الیه است باشد سوای صله چنانکه گوید
 آنکه دیر و ربا من بود مرد صالحی است و کای برای بونی تصریح است بنام چنانکه
 بیت اینکه می بینی خلف آدم اند نیستند آدم خلف آدم اند و کای برای
 کلام دیگر باشد چنانچه گوید بیت آنها که خاک را به نظر گمیا کنند آیا بود که
 گوشم چشمی بکنند و این وسیله تعظیم خبر کرد و چنانکه در همین بیت دوم
 بیت است آنکه دایم موسی ختن میگرد کاش می آمد و از دور تا شایسته
 بشنو کای اسم اشارت حذف کنند از جهت نکته که ترجمه یا مذمت یا غیر
 باشد چنانکه فرماید بیت پیش رخ تو بر کل لاف زنده ز تازی رنگ حیا
 خدا چهره بجای را و این بنا بر ادعاست که غیر او کو یا بجای نیست چنانکه گوید
 فلا نرا سلام کردم مدد و مطلق بحال من پر دخت یا فلا نی راز و ند مسکین

فریاد کرد و مظهر قایل نسبت که گویا سواهی او بیدار با مسکین نسبت بنو کاسی
 باضافت باشد و فایده تعریف باضافت اختصار است نسبت بهر وضعی که آن
 در آن بیان کرده شود چنانچه کوئی دوست من این اختصار آن است که کوئی نگوید
 است و یا آنکه شخصی که با من دوستی دارد و برین قیاس این نکته عام است در بیاض
 و کاسی باضافه ملاحظه تعظیم بود چنانکه گوید بیت پر فوج باید آن نشست
 خاندان نبوتش کم شد و این مضاف است و کاسی در مضاف الیه بود که
 نوکر من استاده است و کاسی برای غیر اینها مانند آنکه کوئی فرمان شاه است
 و کاسی برای تحقیر بود چنانکه فرماید مصرع روستا زادگان باشند اگر
 که اضافت اینجا کجاست گویم قلی است که در فارسی بسیار شایع است اقبل
 کیهان خدیو و کشور خدا چنانچه اثبات است تعظیم معلوم کنی و اگر باز کوئی
 تناقض لازم آید چه دشمنند دلالت بر تعظیم دارد گوئیم ممنوع است که وصف را
 تعظیم و مدح است بلکه بیان واقع است و مقابل آن مصرع پس از زیر ناقص
 دلالت دارد که محض بیان واقع است شنوانضافت کاسی برای تعظیم بود
 و بعد از آن کلامی آمد مشتمل بر ذم تا آن کمال تعظیم بدل کمال تحقیر و چنانکه گوید
 چون شیخ شهرامی شیر سیرسد فصل سگوفه ریزی ستار سیرسد و چون
 مطلب تحقیر زیاده تر ازین باشد جمله مصدر یکجای صفت نیز آید چنانکه فرمای
 است ز کوئی بیکده دوشش دوشش می ریزد امام شهر که سجاده کشیده است

بشنو اضافت کاهی برای آن میباشد که مستغنی گرداند از تفصیل مستغنی را
 مستغنی خوانند کوئی اهل حال چنین گوید و نیز چنانکه گوید ملت ای صبا با ساکنان شهر
 یزد از مابین کای سده حق شناسان کوئی چنان شناسد و کای ای آن باشد که تقدیر
 بعضی بر بعضی ترجیح بلامرج باشد چنانکه کوئی امروز علمای شهر حاضر اند و کای
 نصیر به بدی امانت باشد چنانکه کوئی انبای مان چنین میگویند بشنو
 اضافت برای اعتبار مجازی بود بادی ملاست چنانکه مل حکیم و کای برای
 اظهار کمال اختصاص بود بادی ملاست چنانکه کوئی صفایان با عجب حائست
 بشنو فائده نکیرند الیه کاهی افراد باشد چنانکه گوید ملت مستغنی
 نه بآلت بقدرت مطلق کند شکل بخاری چونکند از رزق و کای ترسید
 و ترسانیدن بکیران باشد چنانکه هم او گوید ملت قهر و تشییست چنان است
 کاسیب او دغان کند اندیشه فکر را زیرا که مدعای مرجع است و درین تنگنای
 مبالغه آن بسیار است هر چند در اینجا مستغنی فافهم و کای برای ایم
 چنانکه کوئی مردی آمد بغنی مرد بزرگ و از همین قبیل است مصرع مردی از
 غیب برون آید و کاری بکند و این نیز بسوی اول راجع است و نیز است
 که وحدت دلالت میکند بر تفرد و جنس خود بشنو تنگنای اگر در علمی بود فافهم
 منحنی که انحن در آن مشهور بود کند چنانچه فرماید ملت چونکه بزرگی بسیار است
 موسی ناموسی در حاشیه و شاعر گوید ملت قهر نماید که ناز فضل حق بشنو

با نریدی در خراسان یا او بی قرن بشنو کای تنگه مفید معنی تعجب بود چنانکه
 بیت سبیلی براوج عوب نافه اویم بن مک از و یافته بشنو کای تنگه رری
 آن باشد که گویا آن امر معلوم را مخاطب نمیداند از جهت عدم عمل حسب علم چنانکه
 گوید مصرع اگر تومی ندی او روز دادی هست اگر بر پی تنگه رنج در مضاف الله
 گویم راجع است بسوی مضاف زیرا که مطلب تنگه داد نیست بلکه غرض نیست که
 روز نیست که در آن اد کرد بداد سر مک خا بد رسید چون مخاطب بسیار ظالم است
 چنین میگوید که گویا نمیداند که قال العلامة الاحرار فی زمین فصل است این بیت بخون
 بیکهنا نیت در لیر باش که روز شری و فردای جزای هست بشنو کای
 تنگه محض را بی نگوید چنانکه فرماید مصرع سربکی راهبر کاری خند و تنگه غرور
 نوعیه بود چنانچه در عبارت بهر کاری یعنی نوعی از کار بشنو اگر بعد از کل فرد
 که عبارت از کلمه سرست یا بی تنگه واقع شود معنی جدا گانه حاصل شود چنانچه گویند سر
 و بازاری یعنی سروا حد از لری بازار را علیحدت و برین پس سرکاری سر مرد
 بشنو وصف کای شفا یعنی محض را بی آن معنی بود چنانچه از توجیه علامه احسن
 معلوم میشود که درین مصرع نوشته اند مصرع خانه از پای پست ویران است
 پای خانه بنیاد خانه است یعنی صاحب خانه میخواهد که بتوان منتقل سازد و حال غایت که
 بنیادش ویران گشته است و نزدیک است که منهدم گردد و آتی چون عامه فسخ و
 عاطفه در میان نیست و در این نسبت صانع کاشند خواهد بود یکای معنی دیگر است

که در خیابان شرح گلستان نگاشته ایم بشنو کاسی صفت قید تفاق افتد که عرض
 بدان تعلق ندارد چنانچه زلفا حشه درین کلام شیخ قدس سر که شبنی بنیادی و
 افتاده بود گفت ای سلمان چرا غی فراراه من ارید زلفا حشه بشنید گفت تو که
 چراغ را به منی جبراع چه بینی بشنو وصف کاسی برای تخصیص چنانکه شراب کلند
 ماه مع چنانکه زید شاعر میگوید چنانکه مرد خیس خورم چنانکه کوید مصرع بر بند
 خود و به بنیاء بشنو صفت کاسی برای سترا باشد چنانکه کوید میت جراحم
 چون جارد بعزم خاریدن پلنگ ناخنه کرد و زمانه غمخوار موافق بعضی از نسخ
 قیاس بشنو کاسی صفت محض برای مقابله باشد چنانکه کوید خواننده معنی در
 بازار بزازن حلب الی آخر یعنی سائلی که منسوبی مغرب و دوا این بای بله
 شد و آنچه بعضی نوشته اند که معنی خواننده رست چه مغربی اشرفی دست
 کوید بعید است زیرا که مجازی قریب است بشنو فائد تاکید کاسی تقریر شده
 کرد اندین مفهوم آن در مخاطب ثابت و متحقق بوضع که گمان غیر در آن آید
 چنانکه کوید میت خود چو عطی تویی و سائل من پیش ازین عشوه شین باشد شین
 کاسی رفع تو هم تجوز بود چنانکه کوید بادشاه خود بدولت میفرماید و کاسی
 دفع سهو چنانکه شاعر کوید مصرع بیایا که بسی میوید باغ شدم و کاسی دفع عدم
 شمول چنانکه کوید میت ابر و باد و سه و خورشید و فلک در کار اند تا توانی
 بکف اری و غفلت نخوری همه از بهر تفسیر گشته و فرمان دوار شرط انصاف

نباشد که تو فرمان نبری و این راجع است بسوی رفع تو هم بخور زیرا که مراد این
 که موجب است شمول را از اصل و اگر آن نباشد فهم شمول از لفظ مرشود و الا تاکید
 بلکه مراد است که مانع بود از آنکه لفظ مقتضی شمول استعمال باشد در خلاف ظاهر
 فایده عطف بیان ایضاح است چنانکه کو میصرع پس از زیر ناقص عقل و بعضی
 که صفت است اما حق است که فصل و صفت و موصوف جایز نیست و در این محمل
 عطف بیان باشد از اینجا است که فصل در مضاف و مضاف الیه بصفت واقع شود
 چنانکه کوئی غلام عاقل زید یا پسر جلیل عمر و اما روستا زادگان دانشمندان
 که از قلب کم کلمه واحد پیدا کرده باشند فایده بدل یا دت تقریر و ایضاح است
 نشاط سامع زیرا که چون اولا عبارتی با محال گفته شود دشمنی آینده کرد و
 ذکر آن لذتی حاصل شود چنانکه کوید شاهرزاده سرمرز و علامه حراری نوشته
 اضافت که سرمرز بدل باشد و بعضی نوشته اند که ادعای بخره است و غزیری
 که از تصور فهم بد عارض شده کما لا یخفی علی المنصف فقیر کوید که سوال جواب سرد و
 خداوند که سایل و مجیب ازین قواعد وقف است یا نیست لیکن حق است که بدل
 زیرا که مقصود اصلی سرمرز است و قید را در بنیاب و دخلی نیست مگر آنکه گویند صفت
 مع باشد که مقدم شد لیکن مقام مقتضی آن نیست و اتفاقی بی ضرورت گفتن نشاء
 شود بدل گاهی ای مع باشد و ازین قبیل است بیت پس آگاه کردند از آن
 پس شاه را شرح بفرماید و لفظ میر ابو الفتح همین وضع است در قطعه استنسیخ

بر مرثه ام کش تا چند پوشم این چشم ترا ز حدش خداوند اجل میرا بوالفتح که در
 سینه دولت مهرش اقامت که تحویل دارد به محل زیرا که میرا بوالفتح
 از روی ترکیب است از کلمه خداوند اجل که قال بعض شاعرین ^{شعر}
 جز بدل گل نیاید مابدل غلط پس کلام فصحا واقع نشود مگر آنکه عدا او را درین
 بکلمه نی یابد و چندان تدارک کنند ^{شعر}
 باختصار رسند چنانکه کوئی زید و عمر و آمد زید را که و او برای مطلق جمع است یعنی
 ثبوت حکم از بهر معطوف و معطوف علیه بی تعرض تقدیم و تاخیر و معینه کاسی ^{تفصیل}
 باشد باختصار رسند الیه چنانکه کوئی فلانی خود و خفت و کاسی و مخاطب ^{خطا}
 در حکم بود بسوی صواب چنانکه کوید بیت فتح کوید چنی چشم نیست این بر کاب
 سر مرثه چشم جهان بین مرا پاک ساز و کاسی سنگ یا شکیک سامع باشد چنانکه
 کوئی زید آمد با عمر و کاسی تخر چنانکه کوئی ابن بکر یا آن کاسی اباحت چنانکه
 کوید این بخور یا آن و فرق در میان این سرد و است که اول مفید ثبوت حکم ^{حکایت}
 تنها برای سربگی بخلاف دویم که درین سبع نیز جایز است لیکن از مدلول ^{لفظ}
 بلکه بقرینه خارج ^{شعر}
 اکتفا کنند و مسند حذف نمایند از آن سبب که کو یا چنی در میان ^{نست}
 چنانکه کوید بیت من طفل شوخی که صد خانه زین ز مردان تهری کرد در ^{شعر}
 سواری و کاسی برای سوارش بود که هر دو را یکی دانند خانچه ^{نست}

سعادت چونی این لبس که با چو تو بزرگ یک فلک و روی یک من بشتم و این
 کنایه است از ثبوت فعل مخاطب و یا نفی از آن بلکه از کسی که اوصاف کرده شده است
 بسوی او این الفاظ زیرا که سرگاه اثبات کرده شود فعلی برای کسی که فایم مقام او
 و آن برخص و صاف است یا نفی کرده شود از او و اراده کرده شود که است
 صفتی که آن بر او است پس از مقتضیات قیاس است و موجب عرف که آن مخاطب
 مضاف الیه نیز بر آن صفت باشد یا نباشد بر آن پس لازم آید ثبوت فعل نه آیه ای
 بطریق اولی فافهم فانه من النفایس کا المرئیس از همین قبیل است که گوید بیت چون در آید
 سمت مطلب شکاف در سوال ترزبانی چون تنبا خشک ماند در جواب بعضی همچون
 ترزبان جواب خشک ماند و مراد خود مناسب است پس آنچه بعضی از شارحان نوشته
 که در عامه نسخ کلمه ترزبانی ترزبانی بیای مصدر و معنی آن موال کردن میگوید
 ترزبانی مانند تنبا تواند که جواب مقبول عطا دهد از لطافت شاعری است
 تکرار سند الیه برای تاکید است بر دانکار مخاطب چنانکه گوید قطعه گویم که بر و را
 محاسره پیمای این رتبه مسلم بود حاتم و جم را امکان بود امکان که همه عجز و نیاز است
 سرمایه فطرت چه سلاطین چه خدم را و چون مخاطب بسیار مسکروب و لفظ نمبر
 برای تاکید بشنو تا خیر سند الیه برای اقتضای مقام است مرتفعیم سند را و
 آن نشانه تعالی می آید اینهمه که کفتم تمام مقتضای طر بود و کاسی کلام خلاف مقتضای
 ظاهر نیز آید چنانچه وضع مظهر بحای مضمر آنکه گوید بیت که کسی صفت ازین بر

بیدل از بی نشان چگونه باز برای یادت مکنی و من سامع باطنها را حوال یعنی سگه
 بیدم از و که بی نشان است چگونه می توانم گفت و این شایع است چنانکه با دشان
 گویند با دشا سحر میفرماید و اینجا برای تحریف و ادخال ترس است در دهن
 و مخاطب از زمین قبیل است مصرع بنده چه دعوی کند حکم خداوند است و اینجا
 برای ترحم است یعنی سگه بنده ام چه دعوی توانم کرد حکم ترست که خداوند
 و ازین نوع است مصرع بر بنده پر خود بخشای یعنی سگه بنده پریم پس آنچه
 بعضی از شارحان بیت سابق نوشته اند که کسی شرط است و حسدای امجد
 یعنی می توانم گفت زیرا که بیدل از بی نشان چگونه و حذف جزا در فارسی عرو
 شایع است از ناشنایی این فن است و نوعی از خلاف ظاهر است که اطلاق جمع
 بر مفرد کنند چنانچه بجای من با و بجای تو شما گویند اما جمع من مادر یک مصرع
 یک بیت مستحسن نیست لیکن بر سبیل قلم آمده چنانکه گوید بیت کربار مرا برین سبیل
 نظری نیست ما را که از نخبه خود است از دگری نیست که اقل از زمین است
 آنچه فرموده که خرقه چنین مشایخ با آنکه مشارالیه مفرد است و این دلالت دارد بر
 کثرت معنی که در این لفظ است یعنی بسیاری بر بریکه و شیخ و آنچه بعضی از فضلا نوشته
 که شیخ نقل کلام شخصی کند که آن غیر فصیح باشد نزد مصنف شناسان غلط محض است زیرا که
 نقل کلام دیگران بی اراده اظهار خلل کلام فصیح نیست و ظاهر است که اینجا اظهار
 عبارت آن شخص نیست مگر آنکه اشعاری بر نادانی قایل باشد چنانکه در مجمع الصبا

مذکور است که از شیخ نظامی قدس سره پرسیدند که درین بیت بدربار گشت تیغ
بیارک بامی کاو کو یکف حاکم با وجودیکه کاف عربی فارسی قافیه شده لایم
حاکم را که باعتبار قواعد نحوی مضموم میباید جهت قافیه بیارک مفعول الامام باید خوا
شیخ بطریق مطایبه فرمود که قول کاوست و کاو نخوراند اندک بشنو نوعی از حلا
طاست ارجاع ضمیری ذکر مرجع و این بادعالت که ذن انتقال نمیکند بسوی
سبب شتمار یا حضور ذن چنانچه در غزلیات ضمایر مشوق از نجاست که کویت
بدین صفت که بعد حیات بکشایند سر از چشمه خون از دلم به پیش فساد از خست
طهور عناد و وضوح آن سماع و مخاطب نهی میداند که حسیلاج ذکر آن نیست پس
بعضی نوشته اند که فاعل فعل گویند که در بیت آینده واقع است مخدوف است و تغییر
قیاس معلوم و دیگری نوشته فاعل فعل مقدر است که اشارت با خوان الزمان باشد
از بعضی خبر از غفلت میدهد یا آنکه فاعل ضمیر است و سخن مرجع است و نزدیک همین
اضمار قبل الذکر گفته عامه اش است که چون مخاطب با سماع بشنود متروک شود که مرجع
مذکور نیست و چون محض باشند دانند که همین مرجع است نفس را بکنوعی که فی حال
که وصول بچیزی بعد شقت الله باشد و کاخی صده باشد چنانکه کویت حرام
نعمت باشاه که هنگام فرصت ندارد نگاه چون عادت است این چنین شخص است
را موخر آوردند از جهت کرامت و از همین قبیل است بیت و دشمنم با کوفی
که چه دشمنش فاقه باز است زیرا چه مقصود تحقیر بی غایت است بشنو نوعی از حلا

حاضر است سطراد و آن چنانست که ذکر کنند کلمه را بی دخل و مطلب از جهت ازود
 و آن گاهی اشعار باشد بحال پر نیز چنانکه کوئی اگر تکبیر بد شود و ما متعجبیم و مطلب
 که اگر بد واقع شود و ما متعجبیم و لفظی بطریق رفر دالات دارد بر آنکه سر چند یکی
 خوب است ما متعجبیم هم بنیم تا به بدی چه رسد فافهم و نوعی از دست تغلب
 کویعیت اگر بودی سید رحمت و رنج پای در ویش بر ملک بود چون با
 رحمت و بیم در رخ می باشد و مطلب قابل رنج است لفظ رحمت از جهت تغلب
 یا مینواند که سطراد بود که استفاذه من کلام بعضی العلماء بشو نوعی از خلاف طایفه
 التفات و آن نقل کلام است از تکلم و خطاب و غیبت بسوی سید بکر بخلاف مقتضای
 طایفه بشرط آنکه مخاطب یکی باشد و صاحب مجمع الصنایع گوید کلامیت که یکی
 مثل بطریق دیگر آرنند مثلاً در کلام بطریق خطاب کنند بعد از آن بغیبت آیند و همچنین
 بغیبت روند و به تکلم و علی هذا القیاس از طریق بطریق رجوع و میل کنند و ابیات نقل
 برین و ش باشد انتهی کلامه و این تمام نیست چرا که تا بغیبتانی خلاف مقتضای طایفه
 التفات نباشد زیرا که در نشاط آوردن سماع بخلاف ترقب اوست و داخل بود
 در آن من مخلص چه که اول خود بتکلم تعبیر نموده بعد از آن بغیبت که هم منظر باشد
 آمده و نیز داخل نمیشود بنده می ایستد موافق روز مره حال حال آنکه این وضع منظر
 مضمر است برای ترحم یعنی منکندگی می ایستد و نیز اگر اول خطاب شخصی باشد بعد از آن
 و درین هنگام اگر آن شخص بغیبت آرنند التفات نخواهد بود و چنانکه گوید بیت بان

سیرت مکرر سلیمانست که نقش خاتم لعش جهان بر کفین آورد صبا عتق
من مزی بگو با آن شه خوبان که صد جشید و کجسر و غلام کسیرین آورد
و بودن جمله ابیات غزل بدین و شش منوع است و نیز آوردن آن در صنایع
خطاست چرا که نکته فن معانی است چنانچه علامه تازی مقرر کرده اند اگر سری
آن وضه ام که برک و برش داغ اخگر است نیز التفات باشد چرا که قیاس
بر مینخواهد گویم نینخواهد بلکه ضمیر سوئی وضه راجع است و کاسی مخالف آن است
چه سر که مقصد و اخبار ذات خود یا مخاطب میباشد و اول بیان آن خبر بود و گفتار
نیز این باشد بضمیر خطاب و تکلم نیز آید چنانکه گوید بیت منم آن سحر بیان کز مدح
نبرد منطقه نام سختم بی تعظیم و دیگری گوید بیت توئی آن کف نایکل و
که ز جام توجره است بهار سر چه قیاس متقنی نیست که ضمیر غایب باشد زیرا که
کاف درین مقام برای صفت است و جمله چون صفت افتد ضمیری آن باید که بسو
موصوف راجع باشد فافهم بشنو نکته عامه التفات نیست که سر که نقل کرده شود
کلام از اسلوب با سلوبی دیگر خورتر شود در احداث نشاط سامع الجدید بدین
و کاسی موافق مقام لطیفه خاص و چنانکه در قصیده انوری که پیش از خطاب
چند در حمد حق تعالی بطریق غیبت می آرد که مقدسیت چنین مبدءی چنان
میگوید بیت کنی فیلیل کند قوم فیل را نظیر کنی هلاکت نرود را کار و حق و
آخر ابیات غیبت است پس معلوم شد که چنان در مبدء است و چنین آواز کرد

لوازم کثیره موجب ازدیاد میسر و وضوح میشود پس رفته رفته چنان شد که گویا مکمل
 بسبب وضوح مدوح محمود را می بیند پس مخاطب میکند و میگوید مصرع شریف
 ملک توئی ملکدار و مملکت بخش الی آخر القصیده و یا چنین تو ان گفت که چون کرده
 حقیق بجه و جاری کرده شد بر وصفات تعلق یافت علم معلوم عظیم الشان پس
 کرده شد بسوی آن مخاطب معلوم و گفته شد که ای آنکه متصفی بخندین صفت شریف
 ملک و مملکت که اینهمه ملک داری ملک بخشی از قدرت کامله است که پشت کدشت
 این شعر بر غنیت است فافهم و نوعی از التفات است آنچه درین واقع است بیت
 القصیده باز ششم و آمد بخانه زود در باز کرد و باز به بست از بس استوار و نیزین
 است در آنچه در بعضی از نسخ کستان واقع شده فرد گفتیم که کلی چنینم از باغ گل دیدم
 شد بسوی و نیز ازین قبیل است بیت سفر کردیم و بستگست عهد قربی را که بجز
 به بنیم جمال لیلی را و چون اکثریادین اطلاع بود بخند ضمیر تکلم در اینجا با قایل شد
 و آن از نا شنائی است بعضی گویند که اگر جمله آخری معطوف بود بود و اعطف پس
 نه التفات از جهت شدت ارتباط وی بجمله اول و اگر معطوف بود و اعطف نبود
 پس التفات بود نه حذف و در آیه قسم اولیت و این خط است چه بود و اعطف
 التفات نیست لکن اعلام معانی عربیه این قید نموده اند اگر التفات صحیحست بهر طور صحیح
 پس تخصیص صحیح است معذرا قایل شدن بخند بی نکته با وجود بهم رسیدن غلط محض است
 و فوائد التفات عموما و خصوصا نوشته آمد و نیز گفته اند که درین اسات خزن التفات

ایسات کوشی بفرمان دل ناساد نگرونی پشت همه تن کر چه فغانم چه توان کرد
 شد قطره بدریای فنا وصل خزینا دی بودم و امروز نه انم چه توان کرد
 و دش میکت طبعی بسبرینم در عشق است درینجا که دو آتوان کرد مولف کوی
 تا تعبیر دوم مخالف تعبیر اول نباشد التفات نیست در خصوصت اگر از دل ناساد
 از ذات شاعر باشد التفات بود لیکن بن تقدیر با معنی مصرع اول مربوط نمیشود
 اگر لفظ من با سیم تکلم بعد دل ناساد محذوف بود چنانکه طریقه شعر است که سر دو
 مذکور در تقسیم جا با محذوف بود چنانکه صاحب ترجمه عوارف فرماید بیت دل
 مرا علم لئی موس است تعلیم کن اگر ترا دسترس است پس سرکز التفات نبود
 بیت دوم التفات است لیکن خلاف در معنی است وجه این تنبیه الغافلین مرقوم است
 و در سپوم اصلا التفات نیست چه لفظ سیر بخا معنی سرم نظر بر قیام قرینه و تعبیر
 اول مخالف تعبیر مصرع دوم نیست و از سر مراد ذات شاعر نمیتوان داشت کمالا
 علی من له سلیقه من فهم الشعر و صاحب مجمع الصنایع را در این مقام مثالهاست
 ربط و تمامی خطب چنانکه نوشته آنچه از تکلم بطریق خطاب آیند خبر گوید پیشتر
 یقینی بود که دلم سحر دستان نبرد تو بر دی سیم یقین مرا بطریقی که کس گمان
 درینجا خود بچگونه التفات نیست نه از تکلم بخطاب نه از غیبت بدان سر سهواست
 اگر گوید که از غیبت نه بخطاب است پس گویم این هم محض است زیرا که مراد از
 که نکره است در سیاق نفی جمع افراد اوست بطریقی که مخاطب و مزانین

و در بیت دوم مراد سخن مخاطب است و نیز گفته آنچه از غایب بشکلم ابتدا بشکلم
 فرماید قطعه دلی که عاشق و صابر بود مگر سنگ است ز عشق تا بصوری
 فرسنگ است چه تربیت شوم حج مصوب بنیم مرا که چشم بساقی کو چنگ
 و طاس را از لفظ عاشق که در بیت اول است ذات شاعر اراده کرده و یا از لفظ
 بر جمال از سر دو خرافات صرف است بشو برخی التفات را استخاطاف
 که معنی تمام گفته شود بعد از آن مثل باید عاظم کنند چنانکه گوید شمس ز باغ
 وقت کارانی جوانی باشد افسوس از جوانی لب ساقی بیک خنده زدن
 برو صد دل آبی باد خندان عبارت افسوس از جوانی در بیت اول و الهی
 خندان در بیت ثانی التفات است که انی مجمع الصنایع فقیر مولف گوید که بدین
 در صنایع بدیعی آوردن مضایقه نیست بشو از خلاف مقتضای سرت حمل کلام
 شخصی برخلاف مراد او بشرطی که حل صحیح باشد از جهت تنبیه آنکه این معنی
 که مقصود تو باشد که بقصد بهتر و مناسب است چنانکه بادشاه در حق کنایه کاری
 که طوق بگردنش اندازند و او گوید که بادشاهان طوق و گرمی بخشد زیرا که مرا
 بادشاه از طوق غل است که در گردن عاصیان باشد و مراد مستکلم طوقیت است که قسم
 زبیر باشد و قرینه این معنی لفظ مرا آورده و مثال این زبان بازی است قول شاعر
 مرجاج ظالم را سکا میکافلت لا حلتک علی الادیم شاعر گفت مثل الامیر محل علی
 و الامیر بر دقت فهم پوشیده نیست که این معنی تا خود دست از صنعت ایستاد

که از صنایع بدیعی است بشو نوعی از خلاف ظاهر است قلب و آن دو قسم است یکی مطرد
 و آن قلب صفت و موصوف است چنانکه مهربان صاحب و امثال آن و این یکی تکلف
 کلام آرند بلکه بسبب کثرت استعمال ملاحظه نکته تم کنند سرچند باشد و دیگر قلب صفت
 و مضاف الیه چنانکه گفته اند و ده خدا لیکن این کلیه نیست زیرا که زید دست و عمر پای
 دست زید و پای عمر گویند پس بقدر سموع قصار باید کرد و چنانکه گوید مصرع خدا یا
 جهان بادشاهی نرست و چون عظمت شان جهان بنظر است که بادشاهی او سبب
 و حمد او تابع است بر بادشاهی مقدم آورده بر بادشاهی بقلب نکته عاقل است
 گفت که چون کلام از اسلوبی یا اسلوبی دیگر آورده شود سامع را از شنیدن آن
 دیگر دست دهد و ازین سبب است که شاطر پسر از سر شاطر توصیف شو خیر است که
 فی الواقع نفس ازین لذتی حاصل شود که بدان نشود بلکه این نوع افصح است و از
 قلب مضاف و مضاف الیه چنانکه که خدا و ده خدا و بیت گذشته ازین قسم است
 کلیه نیست و قسم دیگر شاذ و آن قلب غیر ازینهاست و آن قیاسی نیست یعنی با
 آمده و بعضی جای با باشد که نکته داشته باشد ازینجاست که صاحب مولد الغنیة
 درین بیت بیت لب و دندان از آن سنگ و چنگ که در دهن اهل که شری
 بعضی از قصایدی حاضرین بحث کرده اند لب و دندان کجاست که بگوید
 چنگ زد جواب دهم که از چنگ دندان سراسر مراد است یا گویم عبارت نمودن
 نکته قلب عایت ادبی است چه از حسن ادب و درستی که بگوید

آن سرور علیه السلام رسید و باز میگوید که در بیت تصریح هست که جای فعل کو
در سنک است انتهی کلام و درین بحث است چه کو سریرا که بدان نشکیند معنی
و مراد اینست که از دریا خیر و نه از سنک پس معلوم میشود که از عالم تغلیب خواهد بود
مگر آنکه جواب دهم که چون این لفظ مشترک است بطریق ایهام سنی بیت درست میشود
لیکن اسناد او مبصر مذکور تصریح بودن جای فعل کو سر در سنک صحیح نیست فایده
بشنو قلب بعضی از جاها موجب تعقید لفظی شود چنانکه کویدیت تو نیکو رو سنک
نابد سگال بنقص تو گفتن نباید مجال و گویا ازین عالم است این بیت الا ای طوطی
گویای سهرار مبادا خالیت شکر زنتار چه نسبت خالی بسگر با وجود منتار از
قلب است لیکن بجان فقیر سهرنا سخنان است و صحیح چنین مبادا از شکر خالیت منتار و علم
پس آنچه بعضی این بیت نوشته اند بیت شکی رز و مند معراج اوست زمین پس او
دره التاج اوست که مراد از معراج مراتب اوست و زمین پس تواضع و دره التاج
عبارت از مراتب اعلی است و ترکیب شعر محمول بر قلب است و این کثیر الوقوع است
پس معنی ترکیبی چنان باشد که نصرة الدین چنان است که معراج آرزو مند اوست یعنی سهرار
میخواهد که در ذات ممدوح ظهور یابد و موصوف بذات او گردد پس این از زمین است
مراتب تواضع است که اعلی مراتب آن مراتب است انتهی کلام محل نامستطرد
قلب بی گفته است و سیر قافیه درست نمیشود زیرا که اصناف معراج بسوی کلمه
او معنی ندارد و معنی مذکور حاصل از آن میشود خوبی آن بر خاطر است پس

که شی برای مصدق باشد یعنی سلطنت با آنکه سبب علو درجه دیگر بادشاهان
 است شتاق علو درجه مدوح است و زمین بی که پیش شاه نصره الدین که در آن
 آن سلطنت است و بعضی شبی بای تنگ و کاف صفت گویند یعنی بادشاهی که خواهان
 مرتبه نصره الدین است زمین بی نصره الدین که پیش زمین مسدوره التاج این
 است لیکن زمین محفیثو دزیرا که سرگاه او را خواهان مرتبه نصره الدین مقرر کرد
 باشد از دره التاج بودن زمین بی نصره الدین خواهد افزود و قابل شنوایی
 از خلاف ظاهر تجرید است و آن خالی کردن کلمه است از معنی باز آوردن آن
 ایضاح چنانچه ذایم اخلاق علامه احرار فرموده که ذایم جمع ذمیم معنی ضعیف
 و میتوان که تا کید جز معنی باشد و الله اعلم باب سیوم در احوال شنوایی
 ترک آن برای همان است که در سند الیه گفته شد چنانکه گویند که می آید کوئی فلان
 و ذکر آن هم بر قیاس که شد شنو حذف کرده میشود و سند سنگامی که
 و حب استر و چنانکه کوید قطعه خواهم شبیکه چنانکه تو دانی و من بزمی که
 در آن بزم تو دانی و من من بر سر بزم نخواهم و تو آن ترک است
 نخواهانی و من و مطلب در مصرعه چهارم است و از همین قبیل است بیت چه
 بوسه توان داد سپیدی ترا به بغل آمد و تنگ مراهای ترا شنو کاهی
 برای تعین دن دوست اسم با فعل پس افاده کند فعل تجدد را و اسم ثبوت را
 و مراد ما از تجدد و حدوث است و ظاهر است که زید استقامه دلالت میکند بر

نبود و زیاده است دلالت بر ثبوت فعل دارد و تنها و فعل بودن مستند بر
 تقدیم یکی از زمانه شده بود و مختصر یعنی ماضی و مستقبل و حال ماضی زمانه پیش از تکلم بود
 مستقبل زمانه بعد از تکلم و حال اخباری آخر ماضی اول مستقبل که عقب مدبر باشند
 بدون مهلت چنانکه کوئی زید نماز میکند و حال آنکه بعضی اجزای نماز گذشته و بعضی
 پس گردانید میشود فعلی که در آنات بسیار واقع شود و حال بودن ختصار
 است که بنظر سناد استاده بود زیاده است و کاسی فعل دلالت میکند بر استمرار
 چنانکه مضارع یا کلمه می ماند آنکه مصرع یکی سید و دیگر اید بجا و کاسی محض
 تجدد باشد یعنی جزا فخر اول لحظه بعد لحظه چنانکه گوید مبتنیاید ز ما خبر نظر نکردی
 در حقنی باز یا خوردنی اگر کوئی سرگاه قید در کلامی ملحوظ باشد و نفی بر آن
 راجع بسوی قید شود چنانکه نزد ارباب تحقیق مقرر است پس باید که معنی نفی آید
 نفی تجدد یا استمرار باشد نه نفی فعل گویم آری که اگر در سند تجدد و یا استمرار
 چنین است و آن در صورت دارد یکی آنکه نفی تجدد یا استمرار با نفی فعل و دوم نفی
 تجدد یا استمرار فقط و الا دلالت دارد بر نفی فعل بوضع فافهم بشنو کاسی
 اسم واقع شود برای افاده عدم تقدیم زمانه و افاده تجدد و افاده ثبوت چنانکه
 گذشت بشنو کاسی لفظ آمد یا آورده سند واقع شود و در ظاهر زیاد باشد
 در واقع برای اثبات تردد و کشیدن محنت بود تا حیفی یا ظلی مستکلم ثابت شود
 باقر کاشی خرده گوید مبتنی اراد و دشت که آتش بکورم اندازند کسی که آمد

برتریم چنانچه نهد چه مطلب همین تمام میباشد که کسی برتر است من چنانچه نهد
 مطلب است که نشک بگویم من اندازد و از آوردن لفظ اثبات تردید و
 شخصی که اثبات کرد و ازین عالم است این بیت ناصر علی بیت خیال یکی است
 بیادش داد بجای شمع دل آورد بر مرز مسموم چه آوردن سوختن نصیح است
 برسی که لازم و فاست پس دفع شد و حلی که درین بیت کرده اند که آوردن خون
 میخواهد و صحیح چنین است بجای شمع دل ناید بر مرز مسموم زیرا چه منظور شاعر است
 چه اثبات و فایده و نیز صورت سر قدر تردید ثابت شود مناسب تر خواهد بود
 و نمی فهمد این اگر کسی ماهر فن بلاغت باشد بشنود تعقیب فعل مفعول و نحو آن برای
 زیادت فایده و قوت است زیرا چه زیادت قیود موجب از یاد خصوص است
 و آن بعد است که موجب قوت فایده میگردد اما لفظ مقید نه است و بود و خواهد بود
 خبر است زیرا چه این کلمات برای اخبار زمانه است بشنود ترک تعقیب برای مفعول
 زیادت فایده است چنانچه بدست مقید است یا عدم احتیاج بدان خوف
 فرصت و یا عدم اراده آنکه سماع یا غیر او مطلع شود بر زمان فعل یا مکان و غیر
 که متعلق است بدان خوف آنکه مخاطب داند که مستکمل زیاده کوست و یاد داند که قیود
 بر کلمه پس حسد و دشمنی پیدا شود یا جز اینها بشنود تعقیب بشنود شرط برای
 در حالانی است که از احوال حروف آن معلوم شود و حق است که جمله خبریه جز
 و شرط قید است پس معنی اگر یا رایل است کار رایل است است که کار رایل

آسان است شکا میگردد یا را اهل باشد اگر برسی که خبر شکا میگردد مقید شود بنمان
 دیگر صدق آن تحقیق حکم در آن زمان یا آن مقید باشد و کذب آن بعد از آن در آن
 با نقیضه و اگر نقیضه نباشد پس صدق تحقیق آن باشد فی الجمله و کذب بمقابل آن پس
 بگوئی برتم زید را و اراده استقلال کنی پس اگر ضرب تو در وقتی از اوقات قبل
 رست کو باشی و کرنه دروغ گو و همچنین اگر بگوئی بر تو زجه زید را بزخم یا اساده
 پس ضرورت در صدق آن تحقیق یکی ازین دو قید پس اگر در روز جمعه او را زنی
 یا در غیر روز جمعه بزنی یا در غیر حالت قیام در و عکس باشی پس سرگاه بگوئی اگر فلا
 نیاید من او را بزخم و مغشیش این باشد که بزخم او را بوقت آمدن او رست نباشد مگر
 منتحق شود آمدن او پس اگر فرض کنیم استغای قید یعنی غایب او نباشد ضرب مقید
 واقع پس چیزی که دلالت کند بر آن دروغ باشد و این بطل است زیرا که هر چند
 او را اگر توضیحی باشی که سرگاه بیاید بزنی او را شمرده میشود کلام تو رست و فاولحه
 ظاهر شد که حکم اخباری متعلق بارتباط یکی از دو طرف است بدیگری نسبت خبر
 خبر مذکور محصول مذکر بعضی تحقیق التماس کنیم که قید دو کو نیست یکی ضروری الوقوع چنانکه
 کوئی زید را روز جمعه خواهیم زد و چون آن جمعه ضرورت پس اگر ضرب تو در وقت
 واقع شود در و عکس باشی و دیگری غیر ضروری الوقوع چنانکه کوئی زید را در سواد
 سلام میکنم و اگر او سواد نشود و سلام نکنی در و عکس نباشی و شرط از قسم ثانی است
 اگر کوئی در حکم نیست که سلام میکنم زید را اگر او سواد شود و کویم پس هیچ قصبه مقید خبر

و همه شریطه شوند و سح یک قایل آن نیست و از اینجا است که جزای طلبی درست است
 چنانکه کوئی اگر فلانی بایده چنین کند تاویل آنکه مقول است در حق تو و یا ماسوری بن
 ناگو است زیرا که روز مره و آن قبول ندارد و فافهم فلاکین من المنقضین المتحصین بشنو
 جزا کاهی محذوف شود برای آنکه مطلب بسیار عظیم الشان است و بسبب عظمت مخاطب
 آنرا خوبتر میداند پس احتیاج اظهار نیست چنانکه گوید بیت که آید بسیار بگری شهریار که
 بتاراج رفت این دیار یعنی اگر بسیار بگری آید عین مطلب است که از خرابی ویرانی محظوظ
 و حفظ از ویرانی و خرابی مطلب عظیم الشان است و مخاطب که بکند رست آنرا بسیار
 میداند بشنود تا و فیکه جزا در کلام عتبار میتوان کرد و محذوف قایل نبایده شود زیرا چه
 مگر آنکه بقطع معلوم شود که مراد قایل نیست پس در بنصره کرد دست رسد که استنش گم
 ورنه بروم بر تناش میرم لفظ که مخفف گاه است یعنی اگر گاهی است رستنش
 بکیرم نه آنکه جرعه محذوف است یعنی فیها چنانچه علامه اسرار کمان بداند و اما
 فی اکثر الکتاب و احوال سخن تازه بخاطر رسیده که جزا که استنش کیرم است و کافی
 شرط و جزا در کلام فصحا بسیار واقع میشود چنانکه فرماید بیت رنن در نعمت
 شوا این از و کر خود امر و رنر دست که فردا بر علی الخصوص روز مره جا
 و بعضی این کاف را کاف مفاعلات گویند و آنچه بعضی درین سخن دارند که مثل صا
 از عدم تنج کلام استادان است و طاسر است که این کاف برای رفع دوز
 که میان شرط و جزا در زمین مخاطب یا نفوس الامر میباشد می آید چنانکه گوید

سر سوخته جانی که کبیر در آید کرمی کباب است که با بال و پراید مرغ کباب
 مستبعد بود کاف آورده شد و در بیت اول نیز بیست زیرا که مطلب
 که ای آنکه از غفلت دهنده که چنانکه رهن بر امر و زهر دست فراموش خواهد
 از و این شو که فردا البته خواهد بردش و اگر در خبر امان فعل شرط آید مفهوم
 مخالف آن پیدا شود و قضیه شرطیه مذکور محمول بضر ض باشد چنانکه مولف گوید
 بیت پسند از انتظار خامه ات شد جاده رش اگر بر کرد و از کوی تو
 قاصد پیر برگردد و از اینجا است که علامه هراری در شرح این مصرع نوشته
 مصرع هم در تو کریم از کریم یعنی اول خود نمی کریم و اگر بالفرض بکریم
 در تو خواهیم کریم فافهم فانه من النفایس بشو کای اگر شرطیه را حذف
 نظر بر مختصر جهت قیام قرینه سابق چنانکه وجد کوی بیت عشق میاید مراد
 کر نباشد کوباش بر لب آب بقا ساعز نباشد کوباش و کاشی و آن نیز
 هم او کوی بیت میرسد آخر بکوی دوست مرغ نامه بر نامه ما جهت بال
 نباشد کوباش بشو کای جزا محذوف کنند علت آنرا بجای آن
 کنند برای یاد ت قوت که گویا مفهوم مدلل است چنانکه کوی بیت و زما
 که در نهانش چیست محتسب را در و خانه چکار یعنی تجسس عیب او ممکن
 در خانه مردمان کا رنیت و کاهی جزا شتمل بر اسم اشارت باشد و آنرا حذف
 و مشارالیه آنرا از جهت اظهار مطلوب که نیابت اسم باشد و غرض هم طلب آنست

بجای آن آرد چنانکه کویدمت شب چون عقد نماز بر بندم چه خورد باید و فرستم
یعنی درین فکر میباشم بشنو کلمه اگر جائی واقع شود که بوقوع و لا و قوع شرطین
نباشد چنانکه کوفی اگر زید بیاید سلامش بکنم یعنی آمدن نیامدن و یقینی نیست و از
سبب است که اکثر در مستقبل متصل شود زیرا چه وقوع و لا و قوع چیزی که پیدا شود
بجزرم معلوم نمیشود و در ماضی حال آنجا استعمال کنند که جزم مدکور نباشد و
وقوع و لا و قوع بطریق فرص بود و کلمه چون چون که مخفف است محض رای شرطین
پس سرگناه در استقبال آید همان فاده کند که اگر و چون ماضی و حال باشد فاده
چنانکه کویدمت تو چون فانی شوی در دستکظرفی نیماند بقدر بجز باشد و سحت
ساحلها و مراد از شوی میشوی است بقرینه نیماند و میتواند که مختلف در شرط و
از جهت زمان مستقبل و حال باشد برای نمودن غیر حاصل در محض حاصل سبب
سبب باشد یعنی ساقی بودن محشوق سبب قویست بشنو و کای اگر ادر مقام
جزم هم استعمال کنند لیکن با دعای شکلی که بسبب آرسائی و حسرت بسیار پیدا شود
چنانکه سرگناه شب بجز در از نماید عاشق کوید اگر صبح بر آید یار را بسیم و الفاظ
حسن ای مقام می آید از اینجا است که مولانا نثاری در شرح این بیت کویدمت
گفته شکستگانیم ای باد شرطه خبریست شاید که باز نسیم آن یار شکار گشتی
شکسته جسم است از روح دور مانده و زلفش صور جوید امرش عار
پس آنچه بعضی اعتراض کرده اند که چون عقیده جبریه از اصول دین است باین

لفظ شاید اینجا نمی شاید بجاست و تحقیق این مبت به تفصیل مالا یزید علیه در
 و باج نوشته ایم بشنود چون شرط تعلیق خبر است بخبری دیگر باید که خلاف لفظی
 در میان باشد و شرط نیاید یعنی کئی ضعی بود و دیگر مستقبل و نظایر آن که از شرط
 نکته چنانکه گذشت و این اکثر با کلمه تا باشد و در ماضی کئی ایی بر بودن و شرط
 چنانکه گوید مبت تا تو آن قیامت رفته است و عده وصل انقدر باد و در مبت
 و رفته است ماضی قریب الوقوع است چنانچه صاحب الارا فاضل بن تصریح
 و کلامی برای اظهار کمال تقریر وجود خبر بود چنانکه گوید مبت شب از نظرم
 رخی جلوه کنان رفت تا دیده خبر دار شود دل ز میان رفت بایستی که در
 سم ماضی می آورد نظر بصرع اول لیکن ایی مخالف شرط و مبت که شب نکته بعد
 چنین آورده فافهم فانه دقیق بشنود سرگاه مدخول کلمه اگر بایستی استمرار و کلمه
 می باشد افاده معنی گویند که در کلام تازی باشد و آن چنانست که چون مبت آید
 افاده نمی کند و سرگاه بر منفی آید مفید اثبات شود چنانکه گوید مبت که سخن خبر
 از جان بیه معجزه عیسی فرقان بد یعنی چون سخن خبر از جانست معجزه عیسی
 نیست بلکه معجزه پیغمبر است صلوات الله علیهما چرا که خبر خبر مردم خوشتر و بلند
 اول که منفی بود مثبت شد و خبر ثانی بر عکس ازین نوع است مبت که سخن کار
 میسر شد که نظامی شک بر شد ای چون سخن کار میسر نشود کار نظامی
 اینهم سخن کوئی به فلک نرسید بشنود سگیر سگای برای تعظیم بود چنانکه

زید مریدیت یعنی بزرگ و کای برای تحقیر چنانکه گویند فلان مریدیت ^{بشخص} ^{بشخص}
 مسند با صاف و وصف برای تم بودن فایده است و ترک تخصیص برای مانعی از ترس
 فایده چنانکه گذشت بشو تقدیم برای اتمام اوست یعنی سرگاه بسیار مقصود باشد
 تا دلالت کند تقدیم چنانچه که موخر می آید بر بسیار قصد و نیت چنانچه گوید
 مستعمل است قاصد وقت ذکر بگویم سایل اگر چه پرسه تفصیل ماجر را چون استعجال
 قاصد مقصود تر بود مقدم آورده شد فائده بدانکه سرگاه جزیرا و وصف باشد
 و شناخته باشد سامع انصاف یکی از آن بخلاف دیگر یکی که بخیر کند که آن سر
 وصف جزایر باشد و در خارج پس سر که را سامع شناخته باشد با
 و طالب باشد بحسب زعم حکم که حکم کند بر آن بجز دیگر و حسب تقدیم همان لفظ
 و گردانیدن آن مسند الیه مکرر برای نکته چنانکه اتمام نشان مسند و جز آن ظاهر
 میشود درین کتب چنانچه کوئی این بدست پس اگر مخاطب مشارالیه داند و
 که زید است یا عمر درین هنگام کلمه این مسند الیه باشد و اگر زید را داند و نداند که
 یا آن درین هنگام زید نیست گویند اگر کوئی جزئی حقیقی محمول نشود چنانچه نزد علما
 منطقی مقر است گوئیم اینجا تا و این صاحب این نام است یعنی این صاحب نام زید است
 بشو کای تقدیم مسند برای تشویق یا بسوی ذکر مسند الیه زیرا که حصول شایسته
 انتظار لذت تر باشد چنانکه گوید بیت سه جز است آنکه پایانی ندارد و شب
 افغانه من بشو مسند و قسم است فعلی و سببی اول آنکه بلا واسطه چنانچه

بدان واقع شود بحسب لفظ چنانکه زید قائم است یا عمر شاعر است دوم آنکه برخلاف
 اول باشد و آنچه مالا کمور شد همه احوال فعلی بود پس اینجا بیان می کنم سرگناه هساند
 واضح و بین میباشد چون آنرا بطریق دیگر آرنه نفس اماره است علی آن لذتی دیگر حاصل
 شود چه سرگناه و کمرسند الیه بشنو و نفس منتظر شود که مسند فعلی خواهد بود از طریق عادت
 و چون بطریق دیگر آید نعمت غیر شرعی دست دهد از نجاست که گوید ملت لیل و
 نهانست شان منعکس و کمره کند زیر راقی اقتباس پس آنچه بعضی شارحان
 که درین بیت مسامحه در عبارتست اگر چنین میگفت اولی می بود لیل و نهانست
 منعکس و نیر لالت دارد بر عدم اطلاع بر کلام ماهران سخن چنانکه پنجم شعر گوید
 سرور چو بخش نباشد بکام سر چند بدین طور هم دست میشود چوخت سرور
 نباشد بکام بشو ظرفیت نیست برای اختصار است چنانچه کوئی زید در دست
 موجود است در خانه و اکثر قضایای اق کلمه با را نیز حذف کنند چنانچه گوید
 خاطر ندارم و فلانی خانه رفت شبیه اکثری از آنچه ما ذکر کرده ایم چه در
 در چه پسند الیه مخصوص نیست بدین سر و چنانچه ذکر و حذف و تعریف و تنکیر
 تقدیم و تاخیر و جزاها و سرگناه دانائی خیر و عاقل بسبب شناسد اعتبار
 را درین مرد پس اعتبار میکند در غیر اینها نیز باب چهارم در احوال
 تعلقات فعل بشو فعل ماضی جاف است که با فاعل در آنکه عرض از ذکر
 یکی ازین سر و دو اصل تلبس است با سر یکی از نهانه افاده قوع مطلب پس اگر مفعول

مذکور نشود و غرض محض اثبات برای فعل یا نفی او باشد که اینده میشود فعل متعدی
 بمنزله لازم و تقدیر مفعول بکنند چنانکه گوید قطعه سن گویم که ابرمانند که سبک است
 از خردمند او می بخشد و میگیرد تو همه بخشی و می خشد بشنو حذف مفعول
 کاسی را بی این بعد از ایهام باشد چنانچه در فعل خوشن نماند آنکه کوئی اگر بیستم میرسم
 یعنی اگر رفتن بیستم میرسم و همچنین فرمودن چنانکه کوئی اگر فرمائی درین مجلس در آیم و
 این از نیست که سر کاه فعل مذکور شود و سامع داند که اینجا خبرست که تعلق دارد فعل مذکور
 لیکن بهم است نزدیک او پس سر کاه جزا ندگوشو و همین موضع کرد و این در
 نشینے پیدا کند بشنو مفعول کلمه ندارد کاسی که لفظ حساب بود و آنرا حذف کنند
 چنانکه با قرخرده گوید بیت بوسی ز لب تو خوردم و رفت از رفتن دل غم دارد
 و ابراهیم دم گوید مصرع پلاک حسن تو خاتم شد شتاب ندارد و نیز دیگری گویم
 بیت با ما بعثت اینهمه نیرنگ ندارد گفتم که بده بوسه بده جنگ ندارد و
 ازین عالم است مصرع ندارد اینهمه ای خانان خراب ندارد بشنو کاسی فعل مذکور
 مفعول سرد و محذوف شود و معطوف بنکند چنانچه گویند فلان کار را در استخوان
 رسید گوشت را بریده و استخوان رسید و این از برای دفع تو هم نیست که
 مبادا اراده غیر مراده او لا کرده شود زیرا چه اگر ذکر گوشت اول بگیرد و بخورد
 از ذکر استخوان گمان بینود که کار در استخوانش شایسته باشد پس ازین سبب
 اقبل را ترک نموده شد و آنکه حقیقه بعضی العلماء و نزد هندو نیست که حذف آن

است بر اعتقاد عمل بر پیل برهان بر آنکه چیزی که حایل چندی باشد تا از آن چیزی
 نگذرد بدین چیز نرسد پس سرگاو با ستخوان رسید یقین معلوم کرد و بدید که گوشت
 بریده باشد و این عجیب و غریب نکته نیست فافهم بشنو حذف مفعول اگر مفعول
 خطابی باشد دلالت بر عموم کند چنانکه گوید مصرع زمین ناور دنا کوئی بیار
 هیچ چیزی ناور دارم برک و بار و جز اینها و کای حذف کنند از جهت
 یا نفرت از نام او یا اشارت بدان چنانکه اگر کسی گوید زید آمده است تو از راه غصبه
 بزنی و چسبیده گو و کای حذف کنند از جهت قیام قرینه و عدم حتمیاج دیگر
 و بعد گوید میت دارم از رویش عجیب لاله را بر دل نظر تو به ما رسیدن
 اگر داری بیار و نیز ازین عالم است آنچه هم او گوید طبیعت ماه نو کردید پیدا
 ساقیا چون ماه نو سر بریز از شرم حسن اغنده به تاکی بیار بشنو تقدیم
 مفعول کای برای اتمام شأن او باشد چنانکه گوید مصرع عقوبت مکن عذرا
 آدم چون عقوبت الهی امر است عظیم الشان مقدم آورده شده و کای برای
 تعظیم شأن فاعل بود زیرا که اسبب ساینده فاعل مفعول عظیم الشان دلالت
 بر نهایت عظمت او چنانکه فرماید میت زاهد ششصد هزار ساله را تو نمید
 ساخت آن کوساله را و آن کوساله را عطف بیانست از برای تحقیر و اذیت
 نوشته اند که در اینجا تعقید لفظی است از عدم متبع کلام هاتمه بشنو تقدیم
 مفعول بر فعل کای مفید معنی حصر است چنانچه گوید میت مرا و را رسد کبر باو

که کفش قدیم است و ذاتش غنی بعضی گفته اند که تخصیص از کلمه مر حاصل شده
 و غیری گمان کرده که درین قسم مقام بدون کلمه مر تخصیص حاصل است پس این
 کلمه برای زینت کلام باشد و این قسم است زیرا که اگر مرادش نیست که
 بتقدیم محض حاصل شود و کلمه مر را در آن بچگونه دخل نیست پس ممنوع است چرا
 فرق است در مر او را و او را و اگر این است که تقدیم را هم در آن خلعت در باب
 کویم تخصیص امر است که قبول شدت و ضعف دارد پس بضر نیست که از تقدیم
 هم افاده حصرو بشتو کای عظیم و حصرو در تقدیم حاصل شوند چنانکه کویم
 بیت بنام بزرگ ایزد و انجش که ما را زبردش او داد بخش یعنی ما را
 نه سکنده با چنیم که او سبحانه ما را از سر کونه دانشی حصه نصیب داده است
 ازین نوع است آنچه که شیخ قدس سره فرموده ترا خواب نمرو یعنی چون تو
 ظالمی ترا از جمیع عبادت قبوله فاضلتر است یسب آنکه خلق را نیازاری
 دیگر از اشتو کای حذف کنند مفعول را برای آنکه اراده دیگر آن بعد از آن
 بروجی باشد که متضمن بایقاع فعل اصریجایب اطهار کمال اعتنائی وقوع فعل
 بران چنانچه گوید مصرع من نکردم شما حد بکنید و ازینجا است که بر فعل خود
 هم مقدم آمده بشتو تقدیم ظرف بر معلق خود کای برای اتهام بآن او باشد
 چنانچه گوید بیت چو کعبه قبله حاجت شد از دایره بعد روز خلق بدید از
 بسی فرسنگ چون معاز دایره رفتن است از ابر کلمه روند که مفعول

مقدم آوردند و از بی فرسنگ بیان اول است نه معطوف بخذف عاطف چنانچه
 علامه احراری کمان برده زیرا که اگر باشد عطف تفسیری خواهد بود و در بیان این
 حذف نیست و کاسی بر عایت معنی لفظ مقدم آرند چنانکه گوید بیت نه سر که فوت
 بازوی منبسطی دارد بسلطت بخورد مال مردمان بکلاف زیرا که معنی سلطت غلبه
 و قهرمان است و این تقدیر است که بلفظ خور متعلق باشد پس خواهی که طرف متضمم باشد
 بر کلمه این که اسمای اشارت است بالفظ از مقدم کرد و بر متعلق خود از جهت تعظیم
 اعتنای بشان او کاسی متعلق طرف را حذف کنند از جهت عدم اعتنای بشان او
 چنانکه گویند قطعه ازین سه پاره عابد فریبی ملائک صورتی طائوس می که بعد
 از دیدنش صورت نمبندد وجود پارسایان را شکست و این تقدیر است که ازین
 معنی ازین قسم باشد و ازین بین معنی آمده چنانچه بعضی از شارحان تصریح کرده اند
 و از جمله عجایب است که علامه احراری در اینجا نوشته که بهترین وجهات است که
 و رابط از آخر مصرعه ثانی مخوف باشد یعنی ازین سه پاره عابد فریب ملائک صورتی
 طائوس می است که چنانچه از این جلوه کرده اند و رکاکت این معنی متغنی از
 بیان است زیرا که حذف رابط درین قسم مقام تکلف و ملائک که جمع ملک است
 یک صورتی گفتن و معنی نمونه از دست گرفتن بعید و طائوس می را معنی آنکه خبر
 از این جلوه کرده گفتن بعید تر از آن است از صاحب کمالان سخن شناسان معنی
 بسیار است بعد بینا به بهترین وجهات در مقام همان است که گویم که ازین معنی است

چنانچه در مدار الا فاصل مصرح شد استناد بدین بیت سلمان میت کرد در خبر زو
 باز وی حیدر کشاد بکه ازین قلمه با ساینه حق در کشاد و این حاصل نیست که
 بعضی گفته اند که ازین اینجا بمعنی از تقسیم است چه لفظ چنین حاصل معنی از تقسیم است فهم
 بشوق تقدیم ظرف کاسی برای آن باشد که شمل بود بر چسب که علت باشد چسب
 که در متعلق بود چنانچه گوید میت ازینکه بعد بریدن تمام شانه شود کمره کشاد و کمره
 طره کشاد چون شانه علت کمره کشائی است مقدس آوردند و از جمله غایت
 که بعضی از شارحان اینجا نوشته اند که مصرع اول مبتداست و مصرع پنجم خبر و این
 فاضل است زیرا که کلمه از و غیره با متعلقات خود مبتدا واقع نشود مانند خبر و
 در زبان تاج و نیزین المصرعین اینجا استاد هم نیست بلکه کلمه ازین متعلق به کشاد
 نکرد دست کما لا یغنی علی من له ادنی شور بشوق کاسی ظرف محض برای ناکیده اید
 آنکه در مقام مدح بود تا سامع را در آن نمی نماند چنانکه گوید میت سر و سینه و
 کردن پا و دست ز سر تا قدم خورد در شمت برای ناکیده لفظ ز سر تا قدم
 آورده بشوق تقدیم حال بر صاحب حال کاسی برای اتمام نشان و باشد
 عرض حال چنانکه گوید مصرع عقوبت مکن عذر خواه آدم چون بیان خوابی است
 مقدم آورده و همچنین است درین بیت روی برخاک عجز می گویم سر سحر که
 بادی آید ای که سرگز داشت نگفتم سبوت از بنده بادی آید چرا که جمله
 برخاک عجز حالیه است از کلمه میگویم و بیت دوم مقوله میگویم است و آنچه در بعضی

از نسخ سیالم واقع شد پیش حقیقت شناسان خطائی فاحش است که اقال العلماء
و درین مبت بحث است زیرا که در صورت در جمله حالیه رابط پس نیست و
درین قسم مقامات به و ن فایم قریه چه قسم است باشد چنانچه روزمره دان
و نیز قطعه بند و دن بر و بیت و لفظ ضروری نیست قابل بشو انجا که فعل
کنند و بعد از آن تفسیر آرند برای و تاکید باشد کی تاکید یک از تکرر فعل دست
و دیگر تکرر نیست مفعولیه زیرا چه اول تبصیح باشد و دیگر با ضار چنانکه گوید
روزی از دوست گفتش زینهار علامه احارری گوید که از عالم با ضمیر عالمه علی
شریطه التفسیر است و حذف معنی و حقیقه کلمه از و حذف شده و بعد از آن وصل
و ایصال در متنش مرعی که لایحلی است و در اینجا تحقیق دیگر است در خیابان سراج
نوشته ام و هم او نوشته که در اینجا هم مبت مبت در نهان جان از تو افغان
گر چه سرچه کوشش آن میکند و ظا سرست که ضمیر کوشش بسوی جان راجع است بسوی
فلیس شی بشو بعضی از افعال و مفعول بنخواهد مانند کردن بخشیدن دادن
و نسبت این افعال با مفاعیل خود چنانست که نسبت فعل متعدی بمفعول چون
که از نسبت دویم تجرید کنند و با فاعل آرد بر اول بسند کنند چنانکه گوید مبت
گفتم این جام جهان بین تو کی داد حکیم گفت آنروز که این گنبد بنیاس کرد و گویا
ازینجا است که صاحب فواتح گوید که درین مبت اشارت است بحیل بسیط و چون
مقام خطابی و مقتضی مرجع باشد حذف کنند برای عموم و شمول پسند بعضی سراج

سامع رسد چنانکه گذشت ازین عالم است که کویدیت جاوید می بخشد و از مایه
 رشح قلت ثروت اصناف امم را و این بر تقدیر است که ثروت بسوی اصناف
 مضاف باشد و آنچه بعضی نوشته اند که برین تقدیر باید که ثروت اصناف
 از بخشیدن ممدوح باشد و آن سنائی مقام ممدوح است از قلت تامل است زیرا که
 هرگاه ثروت مذکور دست پرورده و ممنون علیه ممدوح باشد چه میشود که پس از
 بخشیدن و باشد چه اگر بخش از و چنانچه بود که مورد بررنگی تواند شد و نیز
 که بر کلمه ثروت سکوت واقع شود همین مفعول و م خواهد شد و آنچه بعضی نوشته
 اند که کمال ضافت فصاحت ندارد و این بی یقین سهوی از نظم عرفی چکیده و در
 معنی خراشیده و نیز از عدم تتبع کلام قوم است زیرا که ازین نوع سکنه بسیار
 بسیار واقع شود چنانچه استاد ظهیر الدین فیاری کویدیت در بر گرفته و دل
 خود پنهان و آن زلف چون زده را بر سر نهاده بشود بعضی ازین سر دو
 در واقع صفت و موصوف باشد و چون مرتبه موصوف مقدم است باید که
 صلاحیت موصوفت داشته باشد مقدم بود و اگر سرد و مساوی باشد پس
 که اولاً نسبت مفعولیه بدان باشد همان مقدم بود و اگر جائی که اتمام نشان مفعول
 دوم باشد چنانکه کویدیت از بکه بود یا در طبیعت عالم نسیان نشسته
 کند شمرت جم را یعنی از بکه در ضمیر عالم یاد تو جا گرفته و طبعی و ذاتی گرد
 و بالفرض اگر نسیانی در میان آید که تو مورد آن نسیان باشی آن نسیان

انقدر یاد دارد و شهرت جم را شمرند و میخند و چون مقام مقضی و کمر شمرند کی
 شهرت جم است لفظ شمرند را از شهرت جم مقدم آورده پس آنچه بعضی ^{شاند}
 که بعد از اثبات یاد که بان مرتبه کرده باشند سرائیه خیال نیان نیان
 او توان گفت از غلط فهمی است اگر برسی سرگاه نیان آید یا و کجا ماند که موجب ^{شمرند}
 شهرت جم تواند شد گویم اری در واقع چنین است لیکن شعرا و عا کافیت
 لفظ و طینت عالم از عمده برآمده فلا تعلق باب پنجم و قصر و آن تخصیص ^{است}
 بجزی دیگر بطریق معهود از طرق که بیاید مانند عطف و تشبیه و جزان ^{است}
 و دوقی است حقیقی که متجاوز نباشد بسوی غیر او و اضافی که بحسب اضافت ^{است}
 دیگری بود یعنی متجاوز بسوی آن شی میهود نبود و سر یکی دو نوع است قصر صفت
 موصوف و دیگر قصر موصوف بر صفت دویم چنانکه کوئی زینت کمرشاعر ^{است}
 اراده کنی که هیچ یکی از صفات متصف نیست و وجود این ا حقیقی متعدد است اما
 روی عطف پس سر است تعدد و اشکال با حاطه صفات بسیار زیرا که هیچ چیز ^{است}
 نیست که او را صفات بی شمار نباشد پس قصر مذکور چه قسم صحیح تواند شد اما آن
 روی عقل پس نیز بدست زیرا که موجود با واجب الوجود است و یا ممکن الوجود
 و کثرت صفات واجب تعالی به ثبوت رسیده و ممکن خود فی حد ذاته تعدد دارد
 از جهت تعدد نسبت و اعتبارات بلکه بعضی گفته اند که بسوی ارتفاع نقیضین ^{است}
 زیرا چه صفت منفی را نقیضی البته است پس سرگاه و نفی جمیع صفات کنی لازم ^{است}

که آن انجمن نمی شود زیرا که عدم کتابت هم صفت میدیاست مگر آنکه مراد صفت وجودی باشد و هنوز قضا نیست تا فهم بشود قصه اول بسیار باشد چنانکه کوئی آنرا نمیشد عالم جز خدا نیست و خدا پیغمبر این جز می نباشد صلی الله علیه و اله و سلم است و کما از حقیقی خبر بسیار که نسبت از جهت عدم اعتقاد غیره و آن گوی قصه صوف باشد بر چنانکه کوئی از اینها نیست یعنی دیگر صفت های او بکمال غلب و یو انکی گرفته حکم عدم و هر یک از اینها صفت بر موصوف آید چنانچه کوئی مصرع جزو و انانی نباشد و چون درین تیر است نسبت نیاید ز ما جز نظر کردنی حقیقتی باز یا خوردنی چون عالم افعال بگیرد معتقد نمیدانند چنین فرماید و فرق غیر حقیقی از انجمن نیست که درین سلب سبع صفات است نزدیک مستحکم و شریف نیست که محتاط است با سلب از خدا یا نسب یعنی کنند و این سلب مقتضای عدم اعتقاد بسیار است و در غیر حقیقی نسبت اعتباری ازین سر است و در آن عدم اعتقاد باقی صفات در حقیقت است و از آنجا باضاف و نسبت معهود باشد و چون نسبت در انصاف اینها است تا فایده و یا بودن موصوف با بر صفت واحد و هر یک از اینها نسبت فایده است و هر یک حقیقی یا تخصیص چیزی معهود است بحسب که خلاف و یا تخصیص امری بخلافی و کبر پس اول و مخاطب اعتقاد شرکت داشته باشد کلام مستحکم قصه فراوان است چنانکه کوئی زیاده ندارد نه عمر سنگا سبک مخاطب اعتقاد آمدن در اینها و در اینها نسبت نزدیک و پس نسبت نزدیک کوئی تو بن

کرده بودی نه من شکامیکه مخاطب اعتقاد آن داشته باشد که من کرده ام یا نه
 و اگر مخالف بود قصر قلب در اینجا واجب است که مخاطب اعتقاد عکس مفهوم کلام
 مستکلم داشته باشد چنانکه کوئی زید آمده نه عمر شکامیکه مخاطب داشته باشد که عمر آمده
 نه زید پس این قصر قلب باشد اگر کوئی اینجا نوع دیگر است چرا که شکامیکه سامع تردد
 داشته باشد و آمدن زید و عمر و پس مستکلم گوید نه زید آمده است نه عمر بلکه یکبار است
 پس در این وقت نه قصر قلب است و نه تعین چرا که در قلب اعتقاد عکس باید و سامع
 خود تصور بکند بنود ما با اعتقاد آمدن و چه رسد و قصر تعین هم نیست زیرا که تصور
 بنود ما به تردد محلی او چه رسد گویم اگر تردد داشت در این که زید است یا عمر و یا
 احد الشخصین بگیری نیست پس این شکام قصر قلب خواهد بود چرا که کلام مستکلم بر
 اعتقاد اوست و اگر اراده تساوی محض است که زید و عمر و جزان پس قصر تعین است
 بلا شبهه مگر آنکه خالی الذم بود و تصور این سر و نه داشته باشد و درین حال شکل
 و میتوان گفت که این نوع بسیار کم است و اگر کوئی که سرگشته تردد و میان آمدن قصر
 بجا مانده گویم تردد در محلی زید و عمر است نه در محلی احد الشخصین چه محلی آن که مستکلم مخالف
 مستکلم کرده فافهم فانه من الغوامض بشود و قصر بوصف بر صفت که از روی
 باشد شرط است که سر و وصف منافی و متباین باشد زیرا چه هیچ عاقل اعتقاد
 نمیکند که آدمی گویا باشد و گنگ و یا شنوا باشد و کرد و در قلب شرط است که محلی
 اعتقاد در محلی داشته باشد که یک نوع تقابل در آن و زیرا که صاحب شعور

قطع کند بدانکه زید شاعر است نه سفید و قو در جواب او کوئی از جبت رد خطای او
 سفید است نه شاعر و همچنین در قصصین با فایده و جلیله بشنو قصص را طرق بسیار است
 از آن جمله عطف است به کلمه نه چنانکه کوئی در قصص موصوف زید شاعر است نه کاتب
 در صفت زید شاعر است نه عمر و درین جنس مقام افراد و قلب تعیین بحسب مقام معلوم
 و از آن جمله است نفی و استثنا چنانکه گوید بیت بروج الله نخذلند حسن آفتاب با مکر
 بسخند کربانش که بایستد برینش مستثنی نشد درین بیت هیچ سخام است بی هیچگاه
 آفتاب ما را بروج الله نخذلند مکر و قوی که او را کربان بریان یابند و آنچه بعضی نوشته
 که لفظ مکر در موضع مفهوم استثناست و کلمه مستثنی و مضمون جمله منفی مستثنی منه
 ناشناخت که لایحقی بشو اصل مستثنی منه تقدیم است زیرا که مستثنی از آن است
 پس آن بجای پدر باشد که از پدر مقدم مکر آنکه نکته باعث شود چنانکه گوید قطعه
 کر صانع ایزدی ز ازل مصلحت داشت تا سازد دستیار تو خاطر نشان علم الا
 در آستان حریم فطانت ذیل ملازمت نزدی بر میان علم چون عظمت شان
 آستان حریم فطانت مدوح رضی الله عنه اهم بود بر مستثنی منه که مفهوم صریح
 بیت دوم متضمن نیست مقدم آوردند یعنی هیچ جا و از جمله نوادر نیست آنچه بعضی از
 شارحان دین مقام نوشته اند ساز و دخل و صنع ایزدی عل و بسیار مغفول
 و الاحرف استنا و مفهوم بیت اول مستثنی منه بعد از آن در معنی بیت مینویسد اگر
 صنع ایزدی ازل مصلحت نبود که دستیار ترا خاطر نشان علم کنایه علم ترا دادند

که غیر از محدود و در ماده علم میز نیست جز درستان حریم دانائی تو علم را لازم ملزوم
 یعنی جز تو هیچ کی را علم روزی نشدی انتی کلامه و طاسرست که بدین کلام تمام
 طاسرست افهم بشنو چون اصل درشتنا اتصال است یعنی دخول مستثنی در
 کای منقطع هم اگرند از جهت ایهام دخول این انجانچه شیخ در گلستان فرماید که
 در تعبیرش عاجز آمدند مکر درویشی و چنین است آنچه گوید لفظم کما آنچه دانای پخته
 که یاب در شاید دو سوراخ نیست مکر در که رهای اندیشه گیر کران بکشتن بود
 ناگزیر طاسرا این بت استثنای منقطع نماید یعنی آنچه فردوسی گفته است بگو مگر آنچه
 اندیشه گیر باشد یعنی حکایات و معانی مشکله خلقه که در گفتن آن عاجز بودند و در بار
 از آن معنی و بره و بنا زیرا که بکشتن ناگزیر و ضرورت بود و اگر متصل کوئی چنین شود
 که آنچه دانای پخته گفته از آنکو مکر از آن جمله آنچه مشکل باشد و طاسرست که تشبیه
 نماید و در سوراخ نیست از این باب میگویند و نیز مصرع این بیت منافی این معنی است
 میتواند که گفته چنین گویم و گویم که کما آنچه دانای پخته گفت و دیگر چه بگو مگر آنچه
 و اندیشه گیر است یا نه یا گویم که تشبیه یک نشاید و سوراخ نیست در حق
 باشد فقط و بستانشی کاری از درین فکری مستثنی است اصل خود را از این معنی فی الواقع
 فلما یلفقت الی خرافات الا و هام بشنوا از جمله است کلامی که مفید معنی حضرت
 قصر کند چنانکه گوید بیت مراد را رسد کبریا و منی که گلش قدیم است و در
 تحقیق این شعر که تشبیه بشنو بر چند وجه فرادجانبی که تشبیه که عاقل و متفکر

ضرورت لیکن کاتبی تنه این خالی الذین مقام متقدم اعتقاد مذکور دارند از جهت
چنین گمان نکنی و ترا نشاید چنانکه گوید بیت این منزله مرکبی است مروج ترا +
بر دارد و خوش عالم یار برد یعنی نشاید مرکب تن کردانی که ترا سبب رفیع
لذات نفسانی و شهوانی گردد و محرک این کار شود بلکه مرکب روح نیست که بی تکلف ترا
بعالم اطلاق رساند پس آنچه بعضی نوشته اند که کلمه مرد در اینجا محض برای نیت کلام است
و زاید محل تامل است و ازین قبیل است که شیخ فرموده است مرتدا را غرضی است که
موجب قربت است یعنی نیست که باریست بر دیگری نهادن و منعم علیه را موهون
خود داشتن باشد خاصه اوست جلشانه که نعمت هایش از حد و عدیر نیست و نعمت
بوی راجح است و در حقیقت جزو نعمی نیست و شکر نعمت نیست ابلغ است از شکر
این اسر جا اطلاق میتوان کرد بخلاف نیست که خاصه اوست چنانچه فرماید لا تطلوا
صد فاکم بالین هذا فاده بعض الا فاضل فی اینها کلام آخر بشود و از آنجمله است
آنچه حق آن تاخیر است چنانکه گوید بیت بزیر سایه طوبی غنوده ام یعنی نه بهمان
شتابم نه در رکاب بکنم یعنی نه در جای دیگر که مقام تصدیقات باشد و درین
خفای است از جهت دلالت فحوی کلام بر قصر بخلاف طریقه های سابق برای همین تفسیر
بلفظ یعنی کرده گفت که از درنگ و شتاب فارغ و آزاده ام که سایه طوبی که عبارت از
محل تکلیف نیست چون نگشت شتاب آثار حوادث و تصدیع است سر یکی را به سوار
کرده و عنان رکاب بآن ثابت مینماید پس آنچه بعضی نوشته اند که از قد غنودن و زیر

طوبی درک ثابت میشود و از نسبت چه مراد از خود و بن بر سایه طوبی همین فعل از
 درک ثابت شده خود بلفظ بعضی تعبیر کرده فم شنو چنانچه در ابتدا و آخر تصریح
 همچنین فعل فاعل و مفعول و جز اینها نیز چنانکه کویدیت نیاید ز ما خبر نظر کردنی و اگر
 باز باخورد و در استثنای مقصور علیه از حرف استثنای موخر میشود و اصل درین است
 هر چه حرف استثنای بود همان مقصور علیه باشد چنانچه کوئی نزدی کر عمر را مقصور علیه
 و اگر کوئی نزدی کر عمر زید را مقصور علیه زید باشد و همچنین جان تیر و دیگر تعلقات فعل
 جمیع نیست که در استثنای موخر میشود و فاعلی مکرر بسوی استثنای می باشد که عام باشد تا اخراج ثابت
 و میباید که مناسب استثنای بود در جنس صفت باشد چنانکه اگر کوئی خوشانیدم زید را
 جامه شنی مننه لباس باشد و نزدی کر زید را مکرر در استثنای مننه در حال خوا
 و بر بنیاس پس سر که نقض آن لغوی بحرف استثنای قصر پیدا شود زیرا چه باقی نماند
 در جنس مکرر باب ششم و انشا بشنو اگر انشا طلبی باشد میباید که حاصل شود
 مطلوب غیر حاصل وقت طلب زیرا تحصیل حاصل محال است و غرض نیست که جمیع اوع
 طلبی مستعدی این است پس اگر مطلوب حاصل شود متمتع است محل بر معنی حقیقی و درین
 معنی دیگر گرفته شود چنانکه استفهام انکاری که فی الحقیقت خبر است و در صورت ان
 جلوه گرفته و نکته عامه اش آنست که مطلب نقد و واضح است که گویا مخاطب
 بحدی که مستحکم از سوال این میکند بشنو انواع انشا بسیار است از انجمله است تمنی و لفظ
 کاش و کاشکی باشد و شرط نیست درین امکان تمنی زیرا که اکثری طلب محال است

و آن محال عقل است چنانکه گویند کاش عمر رفته باز آید یا محال عادی چنانکه گویند
 ایش کاش گوش رغنتم احوال می چشم تا سر چه گفتی از تو مگر رشنید و گاهی نمی
 چنانکه گوید بیت آنکه دایم موسی خن با بیکد کاش می آمد و از دور تماشا میکرد
 و این کبی لفظ یا واقع شود با کلمه بود که برای سنگ آید چنانکه گوید بیت بود ای که در
 میکده با بختانید کرده ار کار فرود بسته با بختانید و نیز گوید بیت آنکه خاک را
 بنظر کبیا کند آیا بود که گوشه چشمی با کند و ذر تقدیم کلمه بود بر آید اول تا خیر
 دوم نکته است چه نظر در آنجا بر وضع اهل روزگار است سنگ غالب شده پس کلمه
 مقدم کردند تا دلالت بر زیادت و بیک نشیند و در اینجا چون کار با بزرگان و کبریا
 است آنرا موخر در آوردند تا دلالت بر قرب آن کند فافهم و همچنین لفظ شاید که برا
 است در تمیزی معل شود چنانکه گوید بیت گشته شکستگانیم ای نا بشرطه خرسید شاید
 که با بپسند آن یار شنارا و این تقدیر است که اصل معنی محو نباشد بخلاف آنچه
 مذکور شده و همچنین لفظ بود که چنانکه گوید بیت با صبا انبرست همراه از رخت کلدسته
 بود که بویی بشنوم از خاکستان بشنو چون کلمه کاش کاشی با یکی از حروف
 آید افاده ندیم کند چنانکه گویند کاش بچو میکردم بلکه در ماضی و ن این حرف
 مستعمل نشود و سر آنست که چون ماضی ضرور الوجود است که معدوم شده و آن است
 دارد پس تا دلالت بر استمرار نفی آن نباشد طلب ثبوت فعل بیکباریم که مقتضای
 حاصل است صورت نه بند و بخلاف حال و استقبال زیرا که اول بضرورت معلوم
 است

نگردد از جهت طلب چون تقبل ننور نیامده آنهم بر تقياس فافهم فانه دقيق است و
 انشاءست استفهام و آن دو قسم است تحقیقی و کنکاری این بصورت انشاءست و دقیقه خبر
 پس اطلاق استفهام از روی مجاز خواهد بود و نکته اش همانست که گذشت و کلماتی که
 برای آن یاست و چه و که حکیت و چیست که مرکب است از نهاد و چرا و بعضی این بهم مرکب
 و بیان که هم مرکبست و کدام و کی و کجا و چون و چکاره و طاس را بنیم مرکبست و چند و کلمه که
 برای شکست کای و پنخی هم متصل شود پس اول کای بی طلب تصور باشد چنانکه کوئی
 ایازید است در خانه یا عمر و کای بی طلب تصدیق چنانکه کوئی ایازید را زدی عمر
 فرق بین سر و بحسب قیاس است زیرا که شک اگر در ذات فعل استنباطی یعنی ضربی که
 صادر است از مخاطب برزید واقع است و اراده طلب آن کنی درین مقام طلب
 باشد بعد و فعل از مخاطب که در طلب تصور بخلاف این باشد استنباطی و از اقیه طبیعت
 بر آنکه کلمه ای بر قضایای شرطیه مفصله داخل میشود و بملاحظه انفصال بود در خبر دوم
 در بیان باشد و آن بقرینه خبر اول معلوم شود چنانکه کوئی ایازید آمده است پس اگر شک
 نفس فعل باشد خبر ثانی یا نیامده است خواهد بود و اگر در فاعل بود یا عمر باشد و دوم
 برای طلب تصور باشد اول در غیر ذوی العقول ثانی در ذوی العقول نیز آن برای طلب
 باشد بخلاف این که خبر و محل علام و آنچه ماناست اطلاق نمیند و چهارم و پنجم در طلب
 موافق سابق بشود کای کی از کلمه که و چه طیغلی فعلی شود و این عاید بسوی طلب یعنی کرد
 و هر کی به مقام خود متصل شود پس آنچه در معنی این بت نوشته آمد بیت مسکه با ششم

کل اناو که انداز ادب مرغ اوصاف تو از اوج بیان انداخته که فاعل انداخته ناو
 انداز ادب است و عقل کل مرغ اوصاف سرد و مفعول یعنی حق استعدا و داشته
 که وصف تو تو اتم گفت زیرا که ناو که انداز ادب مرغ وصف چون که عقل کل است
 از اوج بیان انداخته محل نظر باشد زیرا چه معنی که باشم معنی که اتم شخص باشم است
 چه استعداد او داشته باشم چنانکه ظاهر است مگر آنکه گویم حاصل معنی است و هنوز
 نقصات خالی نیست چنانکه بعد معنی از عبارت بت مخفی نیست پس حق تا آنکه باقی
 که کلمه مرا از مصرعه دوم بقدریه مصرعه اول که در آن کاف صفت واقع شده و مخدو
 یعنی سکه ادب آموز عقل کلم مرغ اوصاف مرا از اوج بیان انداخته و درین عکس
 سبالغه خواهد بود فافهم ولا تعظ بشو کاشی استغمام انکار می طلب بیدار
 چنان است شایر دعا کمال وضوح مطلب چنانکه بعضی از نسخ واقع شده است
 مساکینی حق تو خواهد او همیشه دوزخ چکند باغ ارم را مطلب است که عری
 باغ ارم را میبرد و زخ چکند و تو هم از امیدانی یعنی بر تبه بلند است که شبت
 که باغ است سید و زخ سم سار دو تو از ادب سید و بعضی نوشته اند که
 عاصی از باغ نعیم انعام مده و مطلب او مطلب اصحاب شکم میامیز زیرا که
 در خواستن چشم بر نعمات آن دختن شکم پرست و دون بهتی است پس فی که سیمه
 است باغ ارم را چکند انتی کلام ظاهر است که سیمه و زخ صفت کلمه انداخته
 که صفت واحد ضمیر غایب در پارسی مدیه چنانچه مخاطب بخلاف شکم که برای

شوق و غمت و جز اینها آید و در جمیع مکالمات موصوف نشانند چنانکه مای وانه بجا
 بیان چنانکه گوید بیت مابلبلان بلند نمازیم خانه را خوش کرده ایم خانه کجاست
 و اینهمه بدون کاف صفت است و با کاف مذکور در همه جایز است و بحد فاعله
 قابل شدن بعید است معنی عبارت چنین میشود یعنی عرفی همیشه درخاست باغ ارم
 زیر هر دو جمله نشانه رابطه اند و بدون تفعیل کاف صوت نمی بندد و حذف آن نیز
 از اینجاست که صاحب محال التماس میگوید که درین بیت ریاضت ستاره است
 گوش آن پلال برو ز روی جن بخورشید نیزند پهلوی و اگر این نوع میبخت بهر معنی
 ز روی جن گوش آن پلال بر ستاره است که با ماه نیزند پهلوی از روی انصاف
 مسلم باینست دشت جدل نباید نهاد فقیر ساکت شدم انتهمی بر تقدیر تسلیم بودن عرفی
 بیمه و وزخ و غمی و طلب آسایش مسایکی حق ندارد بلکه جمله باز یکدیگر نامربوط میشود
 چنانکه فوق طبیعت کواکب است فاعل چون تفهام انکاری واقع اخباری است بصورت
 انشاء آوردن آن بعد کلاما که برای استدراک و فارسی شعل است صحیح شد چنانکه در
 و حدیث در باب گفتی لعل میگویم خسته دیگر از آن من بخودم هر چند ما چون
 بشو کله حیات کاسی ای طلب حقیقت باشد خواه او غایب چنانکه گوید بیت حیرت
 باد کنگون مصفا جگر حسن ابر و در کار و عشق را پیغمبر و ازین عالم است بیت
 چیست آن چه بر دایتن آسمان بولد و زمین مسکن خواه حقیقی چنانکه کوئی انسان است
 یعنی حقیقت او چیست و بر نیفاس چه خبر که برای طلب تعین است و ششم برای طلب

اینجا است که علامه حراری بکسر تخفیف کرده و تعلیل طرح نمود چه اگر مرکب است از چه
 و کلمه را که معنی برای است یعنی برای چه و حق است که قیاس همین میخواهد لیکن خاصه بان
 مردم است و اکثر علمای لغت و فتح نوشته اند کما قال عبدالرشید غیره و مفتی برای طلب
 است چنانکه گوید بیت صدای تخمین نماند چنان جواب دهم چشم سر برنگ ترا
 و ششم برای طلب تعین است اعلم از ذوی العقول غیر آن چنانکه گوید بیت که ام رو
 که سر مشق نظار منیت که نام شب که سر گریه در کنار منیت و نهم برای طلب
 است چنانکه گوید بیت کی دهد دست این غرض یار که همه شانند خاطر مجبور باز
 پریشان و دهم برای طلب تعین است چنانکه گوید بیت دلم ز صومعه کبریت و
 ساکوس کجاست و یرخان شراب کجا و دین نوع مقام کاسی محض بر آفتاب
 چنانکه و یرخان بیت سابق زیرا که مطلب اصلی استفسار مکان یرخان منیت بلکه اظهار خوا
 است چنانکه صاحب اقای فیه و همچنین بیت سابق و یازدهم کاسی برای طلب علت باشد
 گوید بیت ما مریدان و بوی کعبه چون آریم چون رو بوی خانه خمار دار و پیرا و در
 استقام انکاری و دو کاسی ای طلب است چنانچه گوید بیت بر سر کوی قیام ذکر
 آن به چون کنم کافرانست آنجا الله الله چون کنم و کاسی معنی چه چنانکه در بیت
 و ازین جهت ایهام درست شده فافهم و دوازدهم برای طلب کیفیت است چنانکه
 گوید بیت بخند و نکلین یا رد مقابل یا چگونه تازه کند در جرات دل و سیزدهم
 طلب کیمت عدی است چنانچه بر سر آمد و هجدهم کوفی و بیست و نهم

در کنایات عدی نیز متعل می شود لیکن برای قد قلیل بشنو تو سم کنی که چند برای طلب
 تعین مان هم آید چنانکه گوید بیت چند از حکمت یونانیان حکمت ابانیا نیز
 بخوان زیرا که چند چند اینجا معنی ناک است چرا که اینجا هم برای طلب تعین از متعدد
 یعنی تا چند است و در لفظ کی طلب تعین مانه معهود است درین و نوع فرق بسیار
 قائل و ازین نوع است که گوید بیت چند زین اتش خشنش ب انگیزی و ای کج
 جو سری ایله حق قوشل بعضی گویند که اتش خشنش نظر بر استعداد زود سوختن خود
 میگوید چه اتش که خشنش آن پوشند و دشمن زنده انتی کلامه ماطا سرشت که خشنش
 بعضی پنهانیت که مهبای ظهور باشد یعنی کی در دینان مرا کم طاسر مکی غرض
 که در اظهار دروسن کوش که مباد امدوح بشنود و چهار دم برای طلب تصدیق
 بیت غرضن اجازت مکنند ادای کل که پرشی کنی عهد لبشیدار و جو
 ازین لفظ معنی سنگ حاصل میشود و سنگ موجب استفهام میگردد ازین سبب
 استفاده آن کنند و میتوانند که برعکس باشد بشنو کای کلمه استفهام را حذف
 جهت اختصار چرا که چون قرینه دلالت داشته باشد احتیاج ذکر آن نباشد
 کای کلمه استفهام افاده معنی دیگر کند چنانچه ترسیانیدن دیگری بود چنانکه گوید
 آسمان بانگ داز پی که کجا خواستی + نقد جان کف تسلیم نه و هرزه متا +
 و کاهی ای تعجب باشد چنانکه مصیبت زده گوید یا ران چه واقع شده کاهی
 حسرت چنانکه او گوید کنیم چه چاره کنم و کاهی انکار بود و نکته آن کشت و آن

برای توجیه باشد یعنی سزاوار و سزایسته نبود و یا نباشد چنانکه کوئی تو شراب خورده
 یا تو شراب خواهی خورد و یا شراب بخوری بطریق استفهام مطلب آنکه سزاوار نیست
 کماهی استفهام افاده تعظیم کند چنانکه کوییت چه بلای که در انداز قیامت سخت خبر
 گوش چشم تو بر کان رسد از اینجا است که چقدر در محل کثرت گویند و کای فادیه تحقیر
 چنانچه مولف کوییت کسیت ایند که با حیرت من چهره شود همه تن محبت عبود
 کردند و کای فادیه تکبیر کند یعنی برای جهلی انداختن مخاطب چنانکه فرمایند نظم کمرش
 که در روز جنگ چه سرباریدم با قصای تکبیر یک ناخن تا کجا تا ختم چه کرد
 کشانز سزای ختم منظور مصرعه سیوم است و مطلب استفهام در آن اظهار جای
 دور است که خلاف مترقب مخاطب بلکه اکثر مردم باشد و این هم راجع بسوالات
 و سزای آنست که چون جنس لالت بر حقیقت دارد از آن کنوع شمول است میزد
 تعظیم در اول حاصل شود و در دوم چون لالت بر تعین است آن لالت بر شخص
 از آن فادیه تحقیر شود و فافهم بشنو اگر کلام نهجی واقع شود که دلالت بر شک داشته
 جمله استفهام مخدوف داشتن است مثلاً کوئی زیاده طلبیدم یا زروم یعنی ازین
 کار که اتم اختیار کنم و ازین نوع است که کوییت شرع گوید منع لب کن عشق گوید
 کای تو هم در راه عاشق خود عیان انداخته و این بقدریست که کاف در مصرع و
 نباشد و طایر همین اگر چه در اکثر نسخ کاف است و معنی آن بعضی چنین نوشته اند که
 حکم مجبوشی از خطابی که در مصرع ثانی است میکند زیرا که ترک ادب است و عشق لغوه فرما

خطاب است که مناسب خود میداند و آن خطاب اینکه تو هم در راه عشق خود عنان
 و محمل که چنین گویند امرش بخوشی نظر بصورت و معنی محتاج به دلیل نبود و امر عشق بغير
 زدن نظر بصورت نه بعضی قضیه است که احتیاج گونه دلیل را در پس دلیل آورده
 در بصورت کاف محاله خواهد بود و شاعر بنا بر حکایت نقل میگوید سرچند عجبی کرده
 اما معنی آن با اعتقاد کاتب از مقام توحید عنان انداخته رفته است نهی کلامه لا ینفکی
 من الکلف والتعف بشو چون کلمه هر یک از حروف استقام جمع شود از معنی اصل
 بگرداند و افاده معنی دیگر کند چنانکه سر کجا بمعنی عموم مکان باشد و مکنون معنی شتر هم از
 حاصل شود و همچنین سرچه و سرکه و سرکدام که برای شمع و وی العقول غیر ذوی العقول
 اما لفظ سرچند پس مقامش آن بود که خذل و سبب جمله اول و دو در این مقام سبب نشی
 باشد چنانکه گوید بیت عاشق دل شده هر چند که آواز دهد که بکن شکل که صدا باز
 از اینجا ظاهر میشود غلط آنچه بعضی این بیت نوشته اند قطعه این ربی نجات که از کمر
 مدح است ولی کو بر ذات اب و عم را وصف کل و ریاحین و ابا زنگرد هر چند بواسطه
 قوت شم را که هر چند رایحه ریاحین اموات هم میرساند و واسطه ظهور است اما
 ریاحین که رایحه باشد وصف ذات موهبت و ثواب و شجاعت زیرا که این معنی برای
 بگرد و بصیغه اثبات باشد و این هنوز هم بی بط محض است چرا که کلمه هر چند بسیار
 پس معنی نیست که بزرگی ابا و اجداد مدح ابا و اجداد است نه بزرگی من که کنند بجا
 ایشان چنانکه بواسطه کلمات باغ میرساند و آنرا منتشیر بینا زد و بچشم بی کلام

منسوب سازد مطلب آنکه علت ظهور می نصف بدان سی می شود و در اینجا تفسیر
 دیگر است که ما را در آن بحث است اگر اطلاع خواسته باشی پس شرح قصاید عرفی که
 نوشته ایم بیکرکن بشمار از انجمله است اما روان موضوع است برای طلب جزیه
 با ستم و بزرگی و ظهور این معنی را تباد در زمین دیک سالع کوا و بس است او کای صبیحه
 غیر معنی خود ستم عمل شود کای تسویه چنانکه کوی بدیده بدهنده خلاص منم کای
 چنانچه فرمایند خدایند از نوفیق بخشایی نظامی از تحقیق نمای و کای
 چنانچه گوید بیت که ای که بکن بسیار این نه از تیشه فرهاد کمر و غرض ازین
 کندن از ناله نیست چرا که وی دسترس بین اند و لیکن نمی سبکند از و برای خلاص
 از افاتی و قصد بجای که شب و در حقوق کشید و از بسکه آن را به بیرونی و بی
 کویا توقع ندارد که کشاده خواهد شد ازین سبب محمول است نمی شدن بر ترجی و بزی
 طلب کندن از ناله نیست فافهم و کای ض آن طلب فعل است بسبیل عجز و انکار و بنا
 بحدی که به دعا کشد زیرا چه آن مخصوص معبود است چنانکه گوید نظم به و گفت کای
 کامکار بسی بازی آر چنین روزگار میندیش مهر مرا پیش دان سیم چانه را خای
 خوشن دان و کای نمیقام برابری باشد چنانچه بهم رتبه خود کوی که بیا و این
 علمای زری التماس گویند و در محاوره حال فاری التماس از جانب خردان باشد
 بزرگان بشنو کای امیر چنانچه محال باشد شدت اشتیاق چنانچه که این
 سبب آن باشد چنانکه گوید بیت بزرگان خانه در کشته کن رطوفان سبک باشد

در آن بای بی پایان که تسلیم است پائین و چون خسته گشته موجب عرق است
 و در اینجا در ابعاد است از معرفت یا عشق است پس عشق شدن در آن بسیار مهم باشد
 رخنه بزرگان کن گفته سرچند رخنه بدان مجال است و طلب کردن از ناله چنانکه گشت
 هم ازین عالم است که نتایج آن وقت است مهم مهم بود بشنو امرا کسی ای تحفه
 سحریه نیز امید چنانکه بعضی درین بیت نوشته اند بیت ز مردانگی لاف چندین
 بر اسان شو از سایه خوشین که در حیران کلام آمده است که میکوید و انچهان نامرد
 ترسند که از سایه خود میکوزی می ترسی ای لاف مردی مزین که از سایه خود
 بر اسان شو و کاسی ای تحکم بود چنانکه گوید بیت صوفی بیا که ایینه صافست جام
 تا بگری صفائی می لعلام را بشنو کاسی مرا حذف کنند مفعول از آنجا بداند
 از جهت است بودن مفعول قیام قرینه بر معنی مر چنانکه در عبارات مدح و تنبی
 و فغانی و برقیاس کاسی مرغای با حذف نمایند و فاعل آنرا با مفعول کاسی دارند
 گوید بیت سنکه بر کلگون اشک خویش کردیم سوار راه از خود فتنه که کوید
 بیشتر و ازین عالم است این بیت از مردن شوارفت آن مرده پریم ای جان
 کو یک دو که کم لیکن علامت امر غایب محذوف نشود بشنو کاسی سخن امر را که
 و در واقع زاید باشد و نظر بمقام لطف پیدا کند چنانکه گوید بیت یک در ظل کرن
 که عذاب است و در ثواب تیر زیر چه لفظ ایمن جیش المعنی زاید است چون مستان
 بسیار باشد نظر بر آن آورده و خیلی لطافت بهرساند و نمیفهمد این امر که کسی کمال با سخن

بشود در مجاوره امر غایب حاضر بی مخاطب باشد و فرقی در وقت نیست که در دوم
 مأمور مخاطب در اول غیر از این سبب بلفظ کو مستعمل شود چنانکه گوید میت بر که
 خواهد گویا و سر که خواهد گوید و کبر و دار حاجب در بان دین گاه نیست بشود
 نیست و آن طلب که است بطریق استعلا که فمبده شود از اسلوب کلمه پس داخل
 میت بگذارد از بقعه که بخانه لاف است اینجا روی میخانه که جوش دل صاف است اینجا
 زیرا چنانچه اینجا از ذات کلمه مستفاد میشود نه از اسلوب صیغه آن و این چیست در مردم
 است بشود نئی لالت میکند بر فور و شبانی اینجا است که در حال استعمل شود چون خواه
 که استقبال راجع کنند خواهی گفت گویند بصیغه نفی یعنی درست نیست گفتن خود آن ممکن
 و امر هم بر بنیاست بشود کسی نمی غیر معنی خود عمل شود مانند عا و عرض التماس
 چنانچه گوید میت فرو دار مدام بدرگاه خویش کردن سر رشته از راه خویش
 برای آن باشد که مخاطب در نفرت اندازد چنانکه گویند سبک باش برادر خود مباش
 برادر خود بودن امر است بی اختیار پس مرا و از نمی و بنیقام همچو این امر است و در
 نفرت انداختن مخاطب یعنی اگر سبک دن ممکن باشد و برادر خود بودن از جمله محالات بود
 سبک باش برادر خود مباش پس طلب فعل باشد سر چند از معنی حاصل شود و قابل بشود
 از آنجمله است نه از آن طلب اقبال است بحرف ای یا و الفی که در آخر نهادی آید بشود
 نه از آن ای طلب است حضور مخاطب شرط باشد و نه از امر غایب بلفظ کو کبریا
 و کاشی غایب بمنزله حاضر سازند از جهت کمال شوق چنانکه و حید گوید میت ای چشمه

بعکس که به از آب حیاتی سده حیف که بر نشند ویدار خرمی بشنو کانی و غیر معنی خود
 مستعمل شود مانند اظهار غرض چنانکه کویدیت داورا نشی سزای تو بمن تعریف است
 که عیدیم است عدین چه خداوند عظیم چه اگر برای نامی دیگر از لفظائی دویم الف آخر
 زاید علی المراد باشد که افعال بعضی از ظمین کاهی ای تفصح آید چنانکه کویدیت که دارا ویر
 شما نوذر مهتا جدارا کواداورا و کاهی ای اظهار کمال بطیافتی و کثرت شوق که یک
 گونه جنون از آن ظاهر شود آید چنانکه مخاطبات یا باد صبا و منازل محشوق و خیرهای دیگر
 که قابل خطاب نباشد و کاهی اظهار دوری چنانکه کویدیت ای صبا با ساکنان شهر بزر
 از ماکبوی کای سز حق شناسان کوی شام و کاهی برای تعجب آید چنانکه کویدیت
 الا ای برور روز شمار و زمینانی نه از گریه بیاسانی نه از خند و فروانی و کاهی برای
 سخریه آید چنانکه فرماید بیت صوفی بیا که اینده صافست جام را تا بگری ای صفای لطفام
 بشو حرف ندا کاهی محذوف شود بسبب اختصار که قرینه دلالت بر آن چنانکه درین
 گذشته بشنو کانی دی بجهت عموم فایده محذوف شود که دامن سامع بهر طرف که خواهد
 چنانکه کویدیت ای شاع در در بازار جان انداخته کوهر سر سود و جیبیان بد آید
 یعنی ای حکیم و قادر و جبران هر چه صفات کامل باشد و مناسب مقام بود بشنو از آنکه
 و آن طلب خیریت بطریق عجز از جناب ایرد سبحا و صیغه آن بادیت و طاهر است که
 که در میان فعل مضارع آید چنانچه از شود شود و از رسد رسد و از رسد رسد
 و بهیناس ای عاست و کاهی الف استمرار بر آخر آید و مخصوص است به کلمه باو کثرت

استعمال آن درین باب و اغلب که با دماغ و دست از بودن نیز کاف کاسی برای عاید
 چنانکه گوید بیت بخت ای خداوند ایران تو را که چشم بد از روزگار تو دور و تدنیل کا
 خبر موقع انشاء واقع شود بسبب آنکه منکلم میدانند که مخاطب بنحو اهد که او در دنگو باشد
 چنانچه کوئی بدوست خود و فردا فلان جای بیائی که چنین کنم و کاسبی جمله شرطیه در محل
 واقع شود چنانچه در تأییدات قصاید چنانچه گوید تا کسی و بفرار از آرد که رویه
 بهر احوال حوادث فلک ایره از پیکر خصم ترا خاک کند رویه بشیب و زمین را
 دار کند و بفرار و کاسی و ن شرط چنانکه گوید بیت تو خیر اندیش خلقی پس
 آمد دعای تو که یارب سر چه بر خلق اندیشی همانی و کلمه یارب الهی مثل این
 بهر ندانیت محض ای تمین و تبرک آرنده از بر اچه در انصورت ختلاف و مخاطب و کلام
 لازم آید تبیین سر کاه صاحب فطرتی که علم بفکر سلیم شده باشد و نبات تا
 نماید نکته های که در ابواب سابقه گذشته در یاد و اندک اما در باب مفهم در
 و وصل فصل عطف بعضی جمله است بعضی دیگر فصل بخلاف آن بشنو هر چند
 درین باب ذکر جمله لازم است لیکن بطریق تعلیف بعضی از احوال عطف مقرر و نیز ذکر
 بشنو عطف جمله بر جمله چهار قسم است خبریه بر خبریه و انشائی بر انشائی و انشائی بر خبریه
 و خبریه بر انشائی اول و ثانی شایع است چه در زبان تازی چه در فارسی و در فارسی
 و ثالث و رابع در تازی مختلف فیه است و در فارسی وجه قلت در کلام قدما
 است چنانکه علامه مراری بن بیت نوشته است اینم است و بیای امکن +

ای منسده از بیان و از سخن که لفظ بیا انشا است و اینست خبر و عطف انشا بر
 اخبار مشکل سینما یکن این قسم در کتاب کامل نصاب مثنوی چند جا آمده چنانچه فرما
 مصرع مال تخم است و بهر شور و منتهی مولف گوید و این حالیه نباشد که فساد
 طاسر میشود فافهم بشو سرگاه جمله بعد جمله آید پس اگر اول در محل اعراب باشد
 بعضی خبر مبتدا یا حال یا صفت و مانند آن واقع شود درین هنگام اگر قصد شرکت
 در حکم اعراب اول باشد برای اول عطف کنند همچو مفر و پس شرط قبول عطف
 اگر به کلمه و او بود مناسبتی است که درین هر دو می آید و این اعلامی تازی حبت
 جامع خوانند و میباید که این جمله دویم شنبی و هر چند جامع در میان و چنانکه گوید
 مصرع نکاشش دل سکش آمو گرفتگی و اگر کوئی در اینجا عطف نیست و بر تقدیر
 عطف مفر بر مفر و چنان باشد که میم برای ضرورت شعر محذوف و در حکم موقوف است
 اگر عطف مفر میشود و گرفتگی میباید زیرا چه نگاه را بطریق استعاره و صیغه
 مقرر نمود پس گرفتگی از جمله اول بقرینه گرفتگی که در جمله دویم واقع است محذوف
 و فیه نظر و بر تقدیر تسیم آنجا باقیست قائل بشو شرط جامع از آن کردیم که در
 کلام فصیحی واقع نشود که فلانی آب میخورد و شعر میگوید مثل این مراد از جامع اخلاص
 است چنانچه از عطیه کبری که در فغان نوشته ایم معلوم کنی و گرنه در حقن و شعر گفتن نیز
 امر جامع است فذکر بشو در تری که دو مفر و باشد در جمله دوم بر اول عطف
 و جب است و برین قیاس چنانکه هر که متبع کلام ما سران فن کند داند که این قاعده کلمه است

و بخلاف این نظری آید پس آنچه علامه احرار می شنیدند که پرده شرم بندگان بخت
فاش شد و که اینجمله بی عطف نامناسب است لفظ مناسب اینجا نامناسب است چرا که
این فقره فقره دیگر واقع است و از ماستی همین روش است و آمده پس انتقاد مخصوص
قاعده ادبست فتدکر بشو اگر قصه شرکت دوم برای اول باشد و اینجا فصل کنند
گویند شعر گفتیم که کلی چنین از باغ گل دیدیم بست شد بجز مصرعه دوم معطوف بحکم
زیرا که لازم می آید که اینهم مقوله گفتیم باشد و اینجا هم ادبست بشو اگر جمله اول در
اعراب نبود و در جمله دوم با اول مقصود باشد معنی که هر حرف عطف و سوای او
سنگام استعمال عطف کنند باینکه گویند آمد زید بن فتم پسر خفت بجز برای چه درین جمله
مملت ملخوط است بشو که باید برای دید شد چون میان و جمله تالییه واقع شود
بصورت منفصله باشد لیکن واقع جمله اولی بحال خود میماند و بحد حرف عطف جمله دوم
منفصله باشد چنانکه گوید یا مرو با بار از قهر من یا بخش خیر غمان نخست نیل یا من
دوستی یا بنا که خجسته در خور نیل زیرا چه طلب نیست که با قلند ران کشین اگر می کشین
ان کن بیت و تمثیل بیت اولست ازینجا است که در جمله دوم نفی جمله اولی را که از حرف
منفصله بود و جمله شرطیه آوردند چنانکه گویند قطعه یا صوفی را راضی خود میداد یا کام
نمیدید دشنام دید از زلف و چشم خود علاجن کشید سودائی انقبه با دم
پس این مقام امر منع خلو خواهد بود یعنی یکی ازین دو در مخاطب لازم است اگر کوئی حرف
نشین در جمله دوم نمکنیم و جمله بخش خیر غمان نخست نیل استناف باشد که قاصد مقام اول شد

مطلب امر استن نیست بلکه غرض دیگر است چنانچه صاحب فهم سلیمی فهمد
 فصل اندوتیه بنیاد بشو اگر ربط با اول معنی عطفی که سوای او باشد مقصود بود
 و حکم جمله اولی بدویم نمند درین حال فصل واجب است زیرا که از وصل شدن
 این چنانچه در کستان کجید که یکی از شعرایش امیرزدان فت و شاکفت امیرزا
 فرمود تا جامه او را در کشیدند و از قرینه بدر کردند مسکین بنده بزمیرفت جمله
 معطوف نکردند بر جمله هاستی تا لازم نیاید اینهم بفرموده امیرزدان و بشو اگر جمله
 حکمی باشد که زاید بود بر مفهوم جمله دوم و یا باشد لکین عطفی آن جمله دوم نیز مقصود بود
 درین حکام اگر در میان هر دو جمله کمال تقطاع بی اسیام باشد یا کمال اتصال داشته
 احد الکمالین پس فصل است زیرا که کلمه وصل مغایرت و مناسبت اقتضا میکند و کلام
 و کمال تقطاع سبب اختلاف انشا و اخبار تصور کن چاه در لفظ خواه و معنی سرچشمه
 وقت آمده چنانکه در اوایل انبیا که رشد خلاف معنوی آنچه گویند مرد فلان خدایان
 و کمال تقطاع از جهت آن بود که جامعی در میان باشد پس کوی زید در است و عمر شعر
 میخواند بشو کمال اتصال کای از بهر آن باشد که جمله دوم تا کید اولی باشد و آن کای
 چنانکه گویند بیت ندارد عاشق آن طالع ندارد که یکدم بر مراد خود برآرد و کای
 یکدیگر باشند در معنی چنانکه گوید مصرع نور جا جلوه است بهشت آنجا بهار آنجا
 و اینهمه برای رفع توهم تجوز و غلط است بشو کای کمال اتصال حای که در جمله دوم
 از جمله اول چنانکه کوی بنشین بر و خواب چون هر یکی علیحد مملو باشد وصل

از اینجاست که درین بیت وصل کردیم و پیش بر و از خانه گذرویم و زمان بطلب کاین
 سیه کار در آخر بکشد همانرا بشنوش یکمال قطع برایی و که از عطف دوم بر اول
 ابهام عطف بر دیگر باشد و آن مقصود بنو و چنانکه گوید چنانکه ملاحظه میکنید و نذر ارم
 گرفت ملک اعش از منقض شد جمله ملک معطوف بر جمله چند آنکه نکر و نذر ابهام آن نشود
 که معطوف بر ارام نمیکرفت که جزای جمله اولی است باشد زیرا که ازین لازم آید که منقصر
 عیش بادشاهی بر ملاطف باشد و آن هرگز تصور نیست فافهم بشنوش یکمال اتصال
 آنجا بود که جمله دوم جواب الی بود که اقصا کند از جمله اول چنانکه هم فرماید فی الجملة
 موافقت بنو و بمفارت انجامید چون اول گفت که امکان یافت بنو و سایل بر سر
 که پرسید پس شد احوال ایشان گفت بمفارت انجامید و چون بیان سرد و جمله شد
 کمال اتصال کاسی جمله دوم را مصدر بکاف سازند چنانکه گوید بیت زیر و در
 تامل مدحت نزدوم این بچاندشت که دورانش یورده ل کاف برای نیست
 ستانف باشد که قال بعض الشارحین شنو نوعی استیفاء است که عاده کرده شود
 اسم خبری استیفاء بدان واقع شده باشد چنانکه مولف گوید شعر در پس پیش آمده
 روی بنام را نمیکرد شنو جامع سه قسم است اول عقلی و آن امریست که میخوا
 عقل سبب آن اجتماع دو جمله در قوت مفکرو آن یا اتحاد است در تصور مخبر عنه یا خبر
 و یا قیدی از قبیل نند صفت و حال طرف و خبر آنها و یا تاملی بر وجه قوت
 تجرید و مثل از شخص که در حاجت رفع تردد میکند چرا که وی رک کلیات است

و اگر جزئی بن حیشته انجری تواند نمود چنانکه از فنون عقلیه مبرهن بعضی قضایا
 نوشته اند که تجانس تشابه که اتحاد و جنس عرضی بود نیز جامع میتواند شد چنانکه
 ادنی چنین است و هر چنانچه میل چنین قوی که بیان انواع حیوان و همچنین یک بر جمیع
 که چنانکه نام ذکر افراد کریم و یا تضایف بود چنانکه در علت و معلول اکثر افعال و جا
 و سعی است آن نسبت که اقتضا میکند و هم به بیان اجتماع دو جلد در قوت
 و آن گاهی این سبب که در میان آن سرد و شبیه تامل باشد چنانکه سپیدی و
 و سبزی بسیاری را که قوت و اتمه این سرد و در معرض و مثل آ و در خلاف عاقله
 که این و نوع مخالف اند بلکه متباین باشد و گاهی تضاد چنانکه سفید و سیاه
 متضاد شوند و گاهی شبه تضاد چنانکه همان زمین اول و دوم و پیداست که صور
 تضاد و شبه تضاد از آن سبب جامع پیدا شود که و هم آنرا بمنزله تضایف میکند
 از اینجا است که سرگاه یک ضد در خاطر آید اغلب که ضد یکدیگر نیز آید و این را جهت
 نه از را عقل پس آنکه بعضی نوشته اند که برین زم می آید که تضاد و شبه تضاد نیز جامع
 بی آنکه و هم بمنزله تضایف همیکه دانند از کم فهمی است سیوم خیالی و آن امر است که
 آن قضا میکند خیال اجتماع دو جلد در قوت مقرر و آن سبب که در میان آن
 نزدیکی در خیال و پیش از عطف و سباب تقارن نزدیکی مختلف بود از اینجا است که
 میشود صورتهای ثابت باشد در خیال از روی ترتیب و وضع زیرا که بعضی صورتهای
 که در خیال بعضی مطلقا الفکار نگذارند و در خیال دیگری را که اجتماع ندارند و بعضی چنین

از خیال برخی غایبند و در خیال دیگر ای صلاح حاضر شوند و صاحب این فن محتاج است
بشناخت جامع علی الخصوص خیالی که مبنی بر الفطریه و عادت است مثلاً کوی تمیز
دیدم و قیامت بیاد آمد اجتماع قامت و قیامت و خیال سبب فقه کیهانست و چون
بر طریقه شعر و شاعریست و در خیال این نوع مروجی در اگر عام از ایشانند و داند
امثله بسیار است سر که ذوق سلیم دارد و بر دلی اندک در شوق چنان اتصال ملحوظ باشد
لفظی که در معطوف علیه بید در معطوف آید چنانچه فرماید بیت بنام و بخت بهمان
خسرم تو تاج در دوازده باد زیر آگه بایسته بخت بخت میبخت فصل از آن کرد که
و او دلالت بر جمعیت دارد و این است که قرین یکدیگر باشد برائی اول فافهم بشوید
که معطوف علیه مدخول کلمه چه استغنائیه شد و همچنین معطوف نیز بود جائز است و صل
باین عایت ادب بود و کاسی عایت تقابل اول چنانکه گوید بیت اسکان و اسکان
همه عجز و نیاز است سر یا فطرت چه سلاطین خدم را دوم چنانکه گوید مصرع جدید
چه کان بد فیض است بشو اگر جمله دوم قید جمله اول بحسب عم سنگم باشد در خیال
جمله حالیه است چنانکه کوئی من می آمدم و زید شراب بخورد یعنی در حالت شرب و
زید چون سرد و جمله متصل با فادت اند برای بط کلام و او افاد و آرزو که دلالت
دارد باب ششم در ایجاز و اطناب مساوات و اگر در اصل مراد
بلفظ است که مساوی آن باشد باین قصه وانی باشد بدان یا زاید و که فایده دارد
اول مساوات است دوم ایجاز سیوم اطناب از لفظ وانی احتراز از اخلال

بناقصی بود از اصل مراد بی آنکه وافی بود چنانکه کویدیت کرم نوبده شد
 زواجلی شکر و کربول نکردی تا کسی بی بنا بر توجیه بعضی که نوشته اند که
 تو ما را بنده شماری ازواجلی شکر است چه کسی که نوبده گرفته بندگی خواجه است
 اگر در کردی فریاد از ناگویی جب دست مرا و انتهی بر آنچه اینجا چنین میباشد
 که از خواجه شستن صد شکر نه خواجهلی که بسوی دیگری بکشد فافهم و از قید قاید خارج
 تطویل آن بودن لفظت زاید بر اصل مراد بشرطیکه زیادت غیر متعین باشد چنانکه در
 بیت از در خانه در شتام طاق و صبر کرد آن طاقم مطلب است و نیز اخرا
 از شو و آن بشرط تعین است و این دو قسم باشد یکی منفید چنانکه کویدیت کرم نوبدی
 رحمت و رنج پایی ویش بفلک بود لفظ رحمت اینجا را محض است زیرا که
 خوف رنج است یعنی اگر خوف رنج در میان نمی بود ویش بفلک می بود و نیست که
 بطریق استطراد فرموده چنانکه کوئی اگر نیک بد شود ما تنهیدیم و چون این دو کلمه
 با هم استعمال میاید یک کلمه پیدا کرده اند از اینجا است که نظر جبر فرادول نموده لفظ است
 و کره کلمه هم که مقصود است میباشد تحقیق این مسئله بالا که شتفتن کرد و دیگر غیر منفید
 و آن قسم است قبح و متوسط و یلیح صاحب مع الصانع کوید که شویلیح نیست که حسب کلام
 شود سخن ملاحت بخشد و این اکثر در دعا میباشد چنانکه درین ابیات تیغت که بادیه
 دشمن نیام او در دست تو چو باسد الله و الفقار خوش متوسط آوردن جمله فضیلت که از
 بود بر اصل مراد اما در سلاست بیت نقصان نیند بودن و نابودن او برابر باشد چنانکه

ای آفتاب مرتبه ازین بیت در جنب رای و شش نور آفتاب ای آفتاب مرتبه
نوریت مستعار و ازین عالم است این بیت دست که آمد ابر کرم بی درم مباد
سر چند بذل پیش کنی سیح کم مباد بتو ما را ای بهشت عاشقان است و نوح جمله
بوستان لفظ که آمد ابر کرم در بیت اول ای بهشت عاشقان در بیت ثانی خوش متوسط
انتی کلامه و درین بحث است چه بودن جمله دعائیه که بعد از صفت واقع است خوش
چنانکه در بیت اول بودن جمله فعلیه که بعد از صفت برای مدح آمده خوش متوسط چنانکه در
سیوه و همچنین در ممنوع است بلکه طبع سلیم شهابی در فنی دار فنی داعی فعلیه البیان
پیش مثال این کلامه ای آفتاب مرتبه است اگر برسی که این از کلامه ارفط ناشی شده گویم
ممنوع است و اگر پیشتر لفظ خورشید هم میبود محض خوش متوسط است و نیز قیدیت
تعریف محل است خوش قبیح است که شاعر در میان لفظی آورد که زاید بر اصل مواد
و آوردن او بیفایده بود چنانکه گوید بیت سابقا باده ده که نوح خمار سوزن
بر در آورد بیت رای تو همچو نسیم نیست و روشن است ذات تو همچو کوه سلیم
بر دبا لفظ فرق با وجود سر و روشن با وجود نسیم خوش قبیح است و بدین تکرار
حتیاج نیست که انی مجمع الصنایع و این محل قائل است که لفظ شاعر نیز خوش
است در تعریف و نیز این تعریف ختمال دارد از جهت صدق آن خوش متوسط
و حق نیست که بیت دوم از قبیل خوش فسد است زیرا که این نوع عطف دلالت بر
معطوف و معطوف علیه دارد چنانکه روزمره و آن میباید اما درین بیت

بهمان میکند و موزیرا سخش تلخ نخواهی و نش شیرین کن پس طاهر الفطیر
 خوش متوسط است زیرا که در مطلب دخل ندارد و تخصیص ذی نیست علامه حراری
 که میتواند که قید احترازی نبود یا آنکه متعلق مصرعه دوم باشد انتی بر تقدیر اول
 محض است و بطریق دوم خلاف و زمره که از ازل بان صان و نشو و چنانکه در خیابان
 کلان تحقیق کرد ایم و میتواند که چنین جیه کرده شود که مخاطب بغفلت بسیار
 تخیل کرده که گویا که اندارد که موزیرا سخن بان نیکو رد بلکه انداز از معهود
 پس منکلم نظر بر نمغنی نموده میگوید و الله اعلم بحقیقه الحال بشو مساوات چنانست
 گوید بدیرا بدی سهل باشد جزا بشو ایجاز و قسم است یکی آنکه پیشه فایم مقام
 نباشد محذف بودن آن ایجاز قصر است چنانکه فرماید جواهر آنکه خورد و کشت
 آنکه مرد و مشت زیرا که الفاطش بسیار کم است و معنی بسیار یعنی خود هم شمع شد
 دیگر از ابره اند و رساخت پس این فاضله که یا کشتن که ثمره آن در الاثره حاصل
 شود چنانکه الدنیا مرزعه الاثره واقع است و دیگر آنکه با حذف باشد و آن است
 حذف و آن با حذف جز جمله باشد مانند مضاف و صفت و موصوف و شرط و جواب
 و احوال اینها در ابواب بق مذکور شد و یا جمله بود چنانکه کوی نظم بر آورد از شکاف
 سینه خویش صبر بر جانکه از ناله ریش که مرغی را چه ذوق از سر و ممشاد که
 پروازش بر تارست صیاد یعنی از شکاف سینه خود صبر بر جانکه از ناله ریش
 و گفت بشو کاسی ایجاز حذف بمکانی باشد که کلمه محذوف باقی اظهار نباشد که

میت چند بوسه تواند اسیر پای تر به بغل آید شک مرا می تر یعنی تر است
 آنچه دل نخواهد کرد و چنانکه پیشتر گذشت بشنو حذف دو قسم است یکی آنکه پیشتر
 قایم مقام او نباشد چنانکه در امثال سابق و دیگر آنکه آنرا چیزی باشد و آن گاهی علت باشد
 چنانکه میت و زندانی که در نهانش صفت محسوب آید و چون چنانکه بعضی محسوس
 که محسوب آید و چون خانه مردم کاویت و گاهی بی آن چنانکه مگوید میت شب جمعه
 بر بندم چه خورد و با مادر فرزندم یعنی در بیکر میباشم بشنو حذف ب
 از آنجمله است دلالت عقل حذف و دلالت مقصود ظاهر بر تعین آنکه گویند هم در کلام
 یعنی در سایه عاطفت و لطف تو کریم بشنو گاهی بی آن که عقل دلالت بر خود نمهند
 لیکن سباق و سباق ال بیان باشد چنانکه فرماید میت بنده همان که ز تقصیر خود
 عذر بدرگاه خدا آورد از آنجمله است شروع فعل پس گرفتن بهر چه ابتدای آن کنند
 چنانکه بنام خدا ازین نوع است که فرماید میت بنام جهان را جان آفرین حکیم سخن
 زبان آفرین بشنو اطمینان بوضاحت بعد اهام نام و شود و معنی در دو صورت
 مختلف یا تمکین و در زمین بادت سخن یا تمکین لذت علم بآن معنی چنانکه گویند بنکر و میت
 و ازین نوع است توشیح و آشنانست که در صدر کلام محدوده آید که بعد از آن تفسیر
 چنانکه گوید میت و چیز افتاد خوش از برم بخواران اصائب زیاده افادان ساقی
 غلطیدین و یا بنکر را برای نکته مانند تا که چنانچه گوید میت ندارد عاشق
 طالع ندارد که بکدم بر مراد دل بر آید ازین فصل است که گویند ابر آمد و بسیار آمد

ماند دیدم و عجب باغی دیدم و برینقیاس چنانکه مولف گوید بیت تند پر شور و سست
ز کسار آمد نیکشان مژده که ابر آمد و بسیار آمد و کای بر آوردن کلمه باشد که
معنی بدون آن تمام شود برای نخته چنانکه گویم هر معنی سخن آخر بدین سخن رود و در
و کای تبدیل بود و آن آوردن جمله است بعد جمله دیگر که شش معنی آن برای
تکبید چنانکه گوید شعر ناده روزگارم از آن رسم دان نیم آری بر روزگارم
مرد رسم دان و کای اعتراض باشد و آن آوردن عبارت میان کلام برای
سوای فح ایهام است مانند تقدیس و علو چنانکه فرمایندست مر خدا برادر و حل
طاعتش موجب قربت است و یاد دعا چنانکه گوید اعلانی ز کسری بخیر خوب مرد
و کای تقیم بود و آن آوردن تضاد است و کلام ایهام خلاف مقصود نیست
برای نخته بسیار چنانکه گوئی بخشیم خود دیدم خاتم و کلمات الشعر گوید حکایتی درین
محیط اعظم بیازده بیت تمام کرده و فقیر و بیت رباعی بفساحت تمام درست
اینجا بر طبع خود آنفرینها کردم مشتمل بر نصیحت لری عطا داده و شبت نفس
حریت باور و شبت که بر الفت می نیفتاده دست خاوری و مل توان شست
بیزم طرب است ساغر نکلین ندارد دعای اجاب قرین نخت بین کسار و جام
ی ساد و کن دگر نیش رحمت اماده کن بخیر شید ندی که ای بخیر زحرفی که
خبردی اثر مستان تمیذاکاری عیان کشت تعظیم بدر می که تا جام
ز کلف است و دلت مرجه خوش کند نخت است و دو عالم بحکمت و ستم

بساطی است از کوری ارستن در فرزند خواهش و طلب زینما و جام از بهر خوا
 طلب دی کار و دشواری کامیاب و عالی و اگر کوشید و ستیاب و آبی عا
 رحمت اگر کسی است بدینچه که از جام وینا نیست سرچش رباعی و
 گوید که نیست بقول عا زان است که آلود جام صبا بند و کفایت و
 بدست دیگر به کسی به خواهد زخدا از زبان نقش بندم که باز به فرخ است
 این حکایت که شب زیستان بود یاران در صحرا فرو آمده بودند نگاهش
 گشت یکی از میان غماست که همیشه آتش روشن شود که ز شمع کوب
 می افتد تا بوی آید بسبر بر دهنده می آرد یکی در راه می پرسد که مری
 نش در وشت میوه در اوان غمی کرد که من چنین کار دست بسته کرده ام
 بست که در عالم چنین طبع آزمایی بکنند یاران بوزن سبزه و دانسته اند
 دم نیز و فقیر و شش تمام طلب کتاب منطق الطیر را در ویت رباعی تمام کرد
 و سواهی ازین چند نکات را در رباعیها بسته نلالی افیت رباعی شبیه
 در ایام زیستان بر تابوت می بردی شتابان کمی پرسیدند که
 یار و گش که مرده از عزیزان گفت آتش انتی کلامه عرض حال جهان
 جهان محرومت شما جناب جو و مطلق و فیض بر حق ایرد و زان و
 و نا جمل کبریا و عسم آله که فن معانی زبان پاری خستام پذیرفت
 او سبزه مقبول ابل قبول کرد و اندر سپید از فضا ای بلاغت نشان

بیان آن است که اگر سهو و نقصانی در یابند با صلاح کوشند زیرا که این کتاب
 اول نسخه است که درین فن تصنیف شد مگر کسی که این درکشیده باشد به مال
 دردم رسیده باشد و الله الهادی الی سبیل الانصاف تمت بحسب

کتابخانه عظمیٰ در علم بیان

تصنیف سراج الدین علیخان متخلص آبرو

در مطبع شرف المطابع دہلی

بایستام خواجہ علی حسن

مطبوع شد

۱۲۶۶ ہجری

ہر کتابی کہ بران مہر چہا پہ خانہ نشاہ سرفروست

بسم الله الرحمن الرحيم

دیباجه بیان معانی سپاس حضرت سنج فری است که طبایع بشر را مایل میگرداند
 و سرمایه معانی بیان ستایش جناب معنی آفرینی است که نفوس انسانی را شایسته
 ساختن شکر و کتب خائیه کان استعاره و اضواء الدلالت است از وجوہات او گفت و گو
 در سه حد ثانی یا از ظهور صفات او مفرد و مرکب ساختن حسی و عقلی بر خشت
 تشبیه در اینجا دخل و تمثیل را بار کمال کشیده شی و هو اسمع اعلم در مقام حمد
 اکمل الموجودات علیه افضل الصلوة بجز اعتراف کرده باشد از نزل الخلاق چه
 خوش خوالی بنوا آید اینجا خاشی سر دفتر کو بایستی است نادانی کار نامه دانای
 و مقدمه کلام بلاغت نظام بالغ نظر انبیاست که از ادعای واحد و مختلف
 او مانع و دو بابیضاح دلالت روشنی به پیش تخیل درین جلوه تحقیق کشود اگر چنانچه

مرسل فمینه ذکر سبب اراده سبب است یعنی من احمد محمد احد است صلی الله علیه
وسلم علی اله الطیبین اصحابه الطاهرین رباعی در عالم ایجاد که منتهای نبی است
فرمان بر او کریم و عربی است با کثر از وجه تشبیهیم با بهتر از او اگر کم بی ادبی است
بعد میگوید طفل دستان گفت و کوه **علی متخلص با رزو**
که با آنکه از علوم ضروریه و فنون لایه که وجب تحصیل عالم کمال است فرای
دست بهم نداده بود در بحر شعر دست پای شنای میزد و در صحرائی اشاج و
منوی دوسر چند بدست و ادین مقدمات کتب متاخرین عمر صرف کرده شرح بر کتب
بعض از ایشان ثبت می نمود و سرگاه نظر بر سخنها می فهمید و می افتاد کتب
در علم بیان که یک جزو است از معرفت فصاحت و بلاغت و فارسی نظری و آرا
که در علم بدیع که تابع بلاغت است چندین سائل و کتب تصنیف شده منسوب
استاد رشید الدین طوطا و حدایق الحقایق مولانا شرف الدین بزرگ و
مجمع الصنایع مولانا نظام الدین غیر این و این شرح ما فهم آرزوی
که درین فن ساله قلیل الالفاظ کثیر المعانی تالیف کند تا پیش از باب بصائر
سخن فهمی دستاویز معنی رسی کرد و چون شعرائی را عایت صنایع بدعی می
نماند بلکه متصرف نیست که تشبیه متعارف تازه دست بدین سواد طالب
که در کتب تال کند تا شنائی معنی تشبیه و تشبیه را که تشبیه کرد و درین
آن مطلع کرد پس این ساله اول کتابی است که از همان فکر بلند بزمین فارسی نازل

ای خدا قربان احسانت شوم این چه جهان است قربانت شوم و چون از
عطای بزرگ از وجل و علاست ناش عطیه کبری است او سبحانه این تازه
کل چستان خیال از اسب صرصر نکاهان بی انصاف بکنار دارد و نظرو
حیرتمان بی اعتساف گرداناد بحمد الله علیه وعلیهم و حمهم این مقدمه
بیان علمی است که در آن بحث کرده شیخ و از لفظ بحکایت چندی آخر ذکر کرده
که آدمی بطبیعت مایل محاکات است که خوشدل باشد از اینجا است که می
مردم را از دیدن مایل نمودن صورتها مثل حیوانات ناپسندیده هر چند
ذی صور ناخوش کردند و نیز طاعت که مطلق دیدن هم موجب اوج
نشاط نیست چه دیدن نقش حیوان و بدینچندان التذاتی نخشد پس نقوش
لذتی که در محاکات است نه در ذی نقش پس کلامی که مشتمل بر محاکات
باشد لذت تر و با مزه تر خواهد بود لهذا محاکات اساس کلام شکر است زیرا که
آن تجزیل است تحقیق که یقینی باشد پس کلام مشتمل بر محاکات افزون لما و
قلوب است علی الخصوص شعر چه وزن و قافیه را بر درین باب دخل است و محاکات
یا تشبیه چه است تشبیه با نمون چندی بر بیل تبدیل بصورت تشبیه
و این قیمت می یابد بجز از مرسل و کنایه و استعاره نیست افاده بعضی اعلیاء
اعلام شکر الله سعیم بشو کلمه که معنی از انشس مراد باشد اگر قرینه بر عدم
معنی و صغی قایم شود محاکات است و الا حقیقه و برنج اول تشبیهی اگر در میان باشد

شود و آن یا بیان امکان وقوع شبهه است چنانکه گوید بیت سخا که گوید سخی حکمان
نمزد آب از زمین بکنر کند که او یا حال شبهه است چنانکه گوید سخی حکمان
معلوم شد یا نه حال شبهه از قوه وضع یافته و نقصان که شبهه است به سخی
افتاب شدت معان نظر اران کی کند تقریر حال شبهه در سن سامع و تقویت آن که
گوید بیت هجوم است و چون که گمانست که ام حاطوط بر بید نسیم نفوس با دی
چون که انجی تکیه بر بنفایت است چون خط بر آب کشیدن نقش باد چون نوشته باد و مجروح
این کلام در کار بنفایت مستعمل شود و چون بر بدن تشبیه کند خوسر در زمین مع تشبیه کند
و سید که معنی از این کلام حاصل شود در غیر این دو چنانکه اگر کوئی درازی که شب تطبیح
ان شب در دل ندارد این کلام بیت شبی چون بخضر از آنها دو جو ظلمات از سیه مشهور
و این اغراض مقتضی نیست که در شبیه شبیه شهر باشد پس چه نام که وجه نام باید که کسی
شده در سن سامع که تشبیه خوش طبع او وی سیاهی چشم غزال محمده لیلی کای
تقیح شبهه چنانکه بود مصرع حی که استین ای کلاه و کاسی استرانی یعنی نوید کردن چنان
مولف گوید بیت چمن محشر صافی نیست در آینه انی صفا نیست فایده تشبیه و تمیز و تنجیس
و غیر قوعی این دو از جانب شبهه یعنی وقوع و لا وقوع اصل و غیر قوعی اگر لفظ
و قوع پیدا کند نیلی غریب و چنانکه گوید بیت عکس ساقی بسا عفا دست دختران زاده
سر چند دختران که عبادت از شراب نمی تواند زاد لیکن لفظ دختران بهما
این معنی پیدا کرده است فافهم شو کای غرض واضح بسوی شبهه

و آن یا ایهام نیست که از تشبیه تم و اقوی است چنانکه در تشبیهات معلومه
 مانند این بیت بیت کل خورش عارض جان سنبش سحر زلف محبوبان
 و یا استقام شان شبیه چنانکه تشبیه کردن کر سنده و تمام را بنان این استقامت
 و کاهی خستیا چنانچه ابواسحق اطعمه گوید قطعه ز کس شبیه است بچشم خوش و لب
 گویند که دارد طبق سیم پر از زر و در دیده سحقی نه زرد از دلی سیم پیش
 تنگ دارد و یک صحن مر عفر و این سر و قسم را اظهار المطلب نام باید کرد
 اگر اراده شترک و چو کینه در وصفی و بی ناقص باشد و دیگری آید و یا یکی
 بود و دیگر غیر شهور پس درین هنگام اکثر ترک تشبیه کنند و حکم به تشبیه کنند
 بلفظی که دلالت دارد بر معنی برای است از ترجیح یکی از دو تساوی حاکم گوید
 بیت بلال عید با ابرو آن دلبر نمی ماند اگر ماند شبی ناز شب دیگری نمی ماند
 و مراد مصرع دوم است بشو و سر خیزد تشبیه شترک و جزب است در وصف
 لیکن مطلق و صف نیست بلکه آنچه است در اد صاحب فن باشد شاعر
 پارس گنط را تشبیه بر یک عاشق کرد و اند بخلاف شعری است که
 معشوق را بدین تشبیه کنند و نیز اینها چشم معشوق را بای تشبیه کنند
 فارسیان و نازبانان را با نخست بخلاف فارسیان تحقیق این مراد
 پس از مطالعه کتب و مراد له سخن استاده دست دهند بشو
 در اضافات تشبیهی و وجه تشبیه نباشد اضافت درست نیست از سجا

که صاحب نگار نامه درین بیت میگوید است افسر در آتش دل آب شکر
 بر کیوان دیده خضاب شکر مانند کیوان دیده کسیر معنی دارد لیکن پدید است که
 این از غلط فهمی ناشی شده در اینجا اضافت عمدت و مراد از آن شکرکان است
 بطریق استعاره و آنچه درین بیت گفته است توصیف جان نوال کنم
 در استخوان خیال که استخوان خیال استعاره است خشک و خالی و بیغروار است
 چه اینجا هم اضافت تشبیه نیست اضافت عمدت است و خیال بطریق استعاره
 شخصی قرار داده است از جهت ادراک برای او استخوان ثابت کرده و ازین جهت
 اعتراضی که برین مصرع کرده مصرع عقل تو مغر و جوهر کل استخوان علم است و کما
 شبهتها متعدد باشد چنانکه گوید بیت نزدیک عقل سر و یک اصل و کوثر لفظی است
 تو و دشمن او که اقل و درین شبهت زیرا که اینجا شکر و جوهر است
 چیزی تشبیه و خبر بیک خبر پس مثال واقع نیست که گوئیم مصرع روزن
 مانند شب است و حق نیست که این معنی از خبریات علم بیان است و آنکه مثل صاحب
 مجمع الصنایع در صنایع بدیعی آورده بحساب نموده و همچنین تشبیه لفظی و غیر لفظی
 از خبریات بدیع است پس آنکه مثل صاحب تلخیص در علم بیان بیان کرده بحساب
 زیرا که لفظ و نشر از صنایع بدیعی است و کما سی شبهتها متعدد باشد چنانکه
 گوید مصرع عارض است این یا فمر یا لاله حمز است این اول تشبیه گویند دوم
 تشبیه جمع و بعضی گفته اند که طریقی مشهور تشبیه است که شاعر صفتی از خود و تشبیه

از محبوب بیگ تشبیه کند لیکن باید که وجه شبهه در سر و صفت موجود باشد
 انهی کو نیم قید شاعر زاید است در شرم می باشد و از خود و از غیر شرم است
 لیکن ستمگر چرا که خود در شان نازی آورده صدغ بحسب حال و کلام
 کالیا چه روشن است که تیر کی زلف ظاهر است و تیر کی حال مریت اعتبار علی
 بنمعی ناخود است از طرب و زمره که گویند قلیا تیره و زکار است از روی محراب
 جهت حقیقت فافهم بشو با اعتبار وجه تشبیه تمثیل است و آن تشبیه که منع
 باشد وجه او از چند چیز منع و چنانکه گوید بیت به بند بر قفا ادا باد
 ظلم را همان نشست پیکان از نو چون تیر بر کرد و این طعنه در شعار سخا
 بسیار است علی الخصوص بنام محمد علی صائب که درین باب چون به بضای
 عالم است و بهترین تمثیل که تمام مصرع دوم تمثیل اول باشد و کاسی بر بعض
 مناخران معاصر تمثیل او شعر خود بسیار کم آرد و از دیگران باشد و این از
 که درین وضع معنی واضح و بین میشود و مطلب آنها کمال وقت و غموض است
 تا حدیکه تشبیهات بعید و دور از کا آرد که بعد از این بسیار و فکرهای شماردن
 پیرامون معنی آنها کرد و این معنی در شمس سخندان دانست و مناخران اشعار
 که در آن تشبیهات دقیقه و معانی شکله واقع شود و بطریق تمثیل بنویسد
 بطور خیال گویند و این نوع خیلی مرغوب طایع است لیکن تا بعد که بعضی تمثیل اکثر
 اشعار سپرد و مناجاتش ناصر علی که قد و اشعار اینان خود و بطور خیال

خط سبزش خون بعالم زد یارب این سایه کدام پرست از محمد حین
بحی مسموعت سنگامی که در زمین طرچی صایب یاران فکری میکردند
من هم کفتم و چون غل سدرخام یافت پیش رادتخان واضح فرستادم
زیر این بیت بشکند ز جور کردون کرسود دل ز عشق دانه کربق سالم حسرت
اسیاست نوشته بیت ای سبایلیں هم وستی پس بهرستی نباید دوست
صایبانه پس کیو لیکن این سخت بی انصافیت باعتبار وجه غیر تشبیه و مجاز
بیت بشنو تشبیه محل نیست که خورشیدان کرده شود و آن کاسه آفتاب که
کوئی زید همچو شیرت و کاهی پنهان که او را کن جز خواص راستند چنانکه کوئی
مصرع کل عناق فوس میگردیش و وجه تشبیه و نیست در کل
و کف افسوس و از همین قبل است بیت هر چه در ارجهان زنت نشود چون
شد شود مرغ و رورست قبل چه وجه تشبیه درشت ناقص تصویر نموج نقصان
بالمناصفه و در شب نوقت نقصان بالمناصفه یا دت است چه سرگاه افتاد
و محل آید نقد ری که زاید شود کم کرد و مقدار یک که خواهد شد باقی بماند و چنین
شدن و سپرد که سرگاه آن کی کمال شود و کوی تصویر و چشمی است و این لفظ تشبیه
معنی اقبال است بطریق ایهام معنی غریبی است پس آنچه صاحب کتاب زاننده
که نیم رخ شدن و استقبال شدن و زانور شبیه چه در حالت صورت
نمی آید پس در مصوت نقشی است معنی دلالت دارد و بر آنکه عامی و دقایق

تشبیه بنی فهد و تحقیق این بیت بتفصیل در سراج منیر نوشته ام از همین
 قبیل است بیت سیر مرغ جاه تو اسوان جسم بد و سفره خلق تو کربه های
 چرا که تشبیه مرغ جاه در فیض سانی است و تشبیه خلق بسفره انواع روح
 طیبه که در طعام امر باشد پس آنکه صاحب کار نامه نوشته که جاه را با تشبیه
 و اگر هست سر خط است و مصرعه دیگر شکر کریم است اما شکر از میان گرفته و کجا
 مانده زیرا که سفره با خلق تشبیه است از لم فهمی و ست نیز از مقام محلیت در و صفت
 از اوصاف و طرف نباشد که ایما کند بوجه تشبیه که کوئی فلان حاکم حاکم است چه
 حکومت در اینجا دخل دارد و نیز از محلیت از وی صفت شده باشد نه چنانکه گوید
 دور و آینه همچون صبح باشد برق ریز که کیس و خورشید است و کیس و خورشید
 دوم بیان صاف صحت است بدانکه درین دو تشبیه یکی تشبیه برق با آینه و در دیگر
 آینه دو و صبح این از بدایع تشبیهات است و تقسیم در کلام متأخرین بسیار است
 همین قبیل است آنچه در و اوصاف و طرفین میکنند چنانکه کوئی حلقه نفی
 و ام خورشید شکار است بنو تشبیه مفصل نیست که خوش در آن گوید چنانکه
 مولف گوید بیت ندان تو از خوش صفات برق تجلیست سواک شاخ شجر طرود
 بنو تشبیه قریب بمبتدل نیست که در آن انتقال باشد از تشبیه بسوی تشبیه
 بی دقت فکر برب ظهور وجه و آن یا نیست که تشبیه امر محمل باشد یا محمل
 لیکن بتفصیل کم در دوازهت غلبه حضور تشبیه در سن نزدیک حضور تشبیه

قرب مناسبت چنانچه تشبیه باید در شکل و وضع و کماهی مطلق حضور شبیه باشد
 از جهت تکرار در حسن تشبیه قباب بائمه متصل در ستاره و روشنی زیر
 قرب مناسبت و تکرار در حسن معارضی که موجب غراب است میسوس وجه
 امر محل میاید که گوید در آن تفصیل نیست و ازین سبب ابتداء هم میرسد و شبیه
 غریب بخلاف اولست و آن را سبب کثرت تفصیل چنانچه تشبیه داده بتبع
 بر کشید پیش افتاب یا از جهت ندرت حصول حضور شبیه بر یک حضور
 بعد مناسبت چنانکه مولف گوید علت زجوش لاله با چشم غزالان چو شای
 از شفق گشته گلستان زیرا که تشبیه چشم غزال شام شفق رنگ بعدی دارند
 لحاظ چشم سیاه و عکس سر لاله نباشد و یا مطلق ندرت حضور شبیه باشد
 چنانچه در رویمیات و خیالیات و مرکبات عقلیه کما سبق و یا از آن سبب تشبیه
 کمتر محسوس باشد چنانچه تشبیه خورشید بائمه در دست عشب دار و باد
 باتبع بر کشید پیش افتاب پس عبارت اینها فرد و وجه است مراد ما از این
 که نظر زیاده از یک وصف بود و از اینطور است بنمیش آنکه گرفته شود و خی
 و که اشتبه شود بعضی یعنی اعتبار وجود و عدم و در تشبیه اشتبه باشد خاک فقیر
 گوید بیت چون نگاه تیز از چشم تو جولان میکند بر صف عشاق کاغذ عیان
 زیرا که اینجا تشبیه است بشبیه در سالی و روشنی و روشن و دیگر تشبیه
 از چشم کشیده شدن رخ از نام و جدا شدن از غلاف مولف کو این

از شما حرکت است که پیشتر گفته شد و فافهم و دوم اعتبار جمع و صاف
 چنانکه فرمایند فقره عقد ثریا تراکش و نخته و سوم نظر بخاصه که در این است که فرمایند
 لب از جیب چشم خروس ابلهی بود بر داشتن کفچه سیوه خروس چرا که مراد از آن
 محض حس نیست بلکه سرخی که در سر چرب باشد و این تقسیم عرفیت و نه دقایق بل
 منحصر نیست بشو و قدر ترکیب بیشتر باشد تشبیه بعد تر کرد چنانکه گوید به
 چو دو لایب را نهنگ دنیا دام لغزین ز کیسوروان از پا فکد یکسو غلطه بشو
 تشبیه بلع از نوع و دوام از جهت غایت از آنکه رسیدن بحجری بعد
 لذت تر و بامزه تر است شود و عرف شعر متأخرین مبتذل مضمونی را گویند
 که تشبیه مجمل با مفصل اشعرا می چند یا منشیان متعدد و انرا در کلام خود آورده
 چنانکه تشبیه شده انکور به ثریا که شیخ سعدی علیه الرحمة هم بسته ظهوری یابد
 شما با سله ایزد پاک را ثریا ده طارم تا که را صاحب کلمات الشعر گویند
 محمد حسین عنوان این بیت که در سخنوران بان فخر می کرد از دیوان حمی محمد
 قدسی استندال مضمون دیده است بیت رضوان نیست بیت مکرسانی کرد
 خدمت بخانه می بندد که چون کس بهر کشت خود پیمانه می بندد
 مولف این سوره میگوید که از انفاقات است که حسین خالص را نیز
 این معنی متوارد شده است بر سر انشتم چون کس که بوزنه آید
 کم بحر ص من که بی نیست در بخانه با و از همین قیل است آنچه محمد استحق

و در واقع نیست که ایتم عیب شاعر است نه عیب شعر پس این قسم در حق ممدوح
 گفتن عیب شعر بنود چنانکه کوی قطعه همیشه تا که مکدر و حلال بر نرند جمیده که شود
 باید بر به جمل مقیم عروس در نفی و ذی تا خورشید حدال اگر شب و تابند
 سلیم چه سرگاه در سر العروس تشبیه کرده بلکه دعوی اتحاد نموده و حلال که
 که پدریم است گفت پس حلال پسرش گفتن مرتبه نباشد هر چند از شرطه و
 ثابت میشود که جمیده که باید پسریم بگوید جمل شود بر نرند حرام است زیرا که
 در تقسیم تشبیه عادت مناسب است و امر ضرورت قابل تشبیه
 عادت بارگای مقبولست و آن تشبیه عامست که مفید بود در افاده ع
 چنانکه تشبیه معروف و مشهور بود بوجه تشبیه در میان حال و آن مختلف است
 جای رنگ است و جای شکل و جای بود و جای چیز دیگر از اینجا است که
 بیت زلفت از کل عرق میزد تر است لب از بوسه با نگر است
 چه اینجا تفصیل زلفت بر کل بیت عرق یعنی کل آنقدر عرق نه دارد
 زلف تو دارد در سرگاه زلف معشوق خوش می باشد و کل هم خوشبو
 تشبیه حاضر است پس آنچه صاحب نگار نامه گفته که چون این تازه گفت
 در سخن طرز نو بخت در تشبیه زلف بس شانه کردانی کرده و از این
 نسبت داده آری اینها کل تازه کوی اوست و اردنیت اما بعد
 معلوم شد که این عیب ارض بحاست و لفظ زلف غلط کتاب است

لهذا بعضی السمع بجای زلفت رویت دیده شده و این بی تکلف
 و به محل صحیح است و یا شبیه اتم باشد در وجه تشبیه سناخه در الحاق
 ناقص کامل و یا سلم الثبوت بود نزدیک مخاطب و مثالها در این نوع
 بیشتر گذشته و گاهی مردود بود و این تشبیه است بخلاف اول شبیه
 فرق است در خفای مقبول مردود پس که مراد از اول نیست که
 بیشتر وقت معنی و لطافت آفتاب است و یا ترتیب بعضی از معانی بر بعضی
 چه معانی بخت و خیالات شریفه گاهی جدا میشود از بنای و مسمی و
 ورد شده بر گذشته پس محتاج میشود بلفظ کرمال و مراد از دوم که
 در عقد و تعقید شده آن خفایت که سبب آن سبطلی الفاظ و خلل در
 انتقال دهن باشد از معنی مذکور بسوی مقصود بحث حقیقه و محال
 حقیقه کلمه استعمل است در معنی و ضمی بهر وضعی که باشد و وضع تعیین
 است برای دلالت بر معنی نه بقرین خارج پس خارج شد مجاز زیرا که
 دلالت او بقرینه است و داخل شد حروف مانند با و اگر و است
 زیرا که دلالت آنها بر معنی محتاج کلمه دیگر است از جهت نقصان محتاج
 که دلالت بر معنی مقصود است و از معنی غنی مقصود باز دارد و داخل مانند
 شد که یعنی آنچه وضوح است برای زیاده از یک معنی چه الغنی او بر
 سر یکی در آن معنی است نه بقرینه یعنی واضح هنگام وضع محتاج قرینه

است که تکامل استعمال محتاج قرینه شود و این از جهت اشتراک است نه از جهت
 جهت وضع مثلا فروختن که بمعنی بیع و روشن کردن است بشنود لا
 لفظ بر معنی بوضع واضع نه بذات خودش که طبیعی باشد چنانکه دلالت
 بر کونیده و کر نه لغات اضداد ثابت نمیشد چنانکه سهو ختن که معنی تخفیف
 در آوردن بر آوردن است و همچنین سراز کردن که معنی بستن و کشان
 سرد و آمده کما نص علیه الی اللغة شنو مجاز مفرد کلمه است مستعمله در
 غیر و صغی بهر وضع که باشد بوجه درست یا قرینه آنکه معنی وضعی مراد نیست
 پس ناچار است از علاقه و ملاحظه آن تا غلط و کنایه خارج شود چه مرکب
 کبوی بکیر اینجا به را و اشارت بسبب کنی یا بسوی این ملاحظه علاقه که
 در میان جابه و دامن است استعمال آن بوجه درست نباشد سبب و
 علاقه و ملاحظه آن همچنین کنایه چه اینجا استعمال کلمه است در غیر معنی و تکرار
 یا جواز اراده معنی وضعی شنو الر علاقه غیر مشابست است از مجاز مرسل
 و کر نه استعاره و بعضی سرچشمه است اطلاق استعاره هم میکنند و آری
 لغت سر جارا را ده معنی غیر وضعیت استعاره خوانند چنانکه بر تن معنی
 و آن نزد مولف استعمال شبیه است در شب پس اول استعاره منه باشد
 و دوم استعاره و لفظ مشبه استعاره است معنی مرسل شنو الو
 مجاز مرسل است چنانکه ذکر است از او پس سبب چنانکه کوئی فلان

و بکار دستی دارد یعنی قدرتی عظیم زیرا که اظهار قدرت مانند زدن
 و کشتن و نکاشتن و گرفتن و بندارینا تعلق بدست دارد و ذکر محل و ارا
 حال چنانکه گوید مصرع غبار دامن اواز ه تو گوش بلاد و مراد از بلاد
 اهل بلاد است پس آنچه صاحب نگار نامه نوشته که گوش بلاد سمع
 نیوشی شنیده و بلاد را گوش انگاشته مقتضای غلط فهمی است چه
 بلاد وقتی گوش باشد که اضافت تشبیهی و همچنین ذکر خاص و اراده عام
 گوید بیت چو راز دار تو کرد و ز مردن شیرین طال راه نیاید بسته
 پس و از نسبت آنچه بعضی نوشته اند که اگر بجای لفظ کرد و دنیا
 بودی و نه بردی نظر بر زمان ماضی و شیرین فساد بودی و جوی بودی
 چه مراد از شیرین و فساد در اینجا مطلق معشوق و عاشق است و همچنین
 کل و اراده چنانکه کوئی جامه و دامن را ده کنی و همچنین باعتبار یا اول
 از قبیل من قتل قتلا چنانکه گوید بیت ای تویی دست رفته در بازار
 ترسمت باز نیآوری دستار چون نزدیک است که تویی دست بر
 نه دست رفته گفته که اقل فایده بدانکه مای اطلاق اسم بر بر
 کرده آید چنانکه منصور حلاج و حال آنکه نام اصلی او حسین است و منصور نام
 پدر او است و همچنین نام ادم که نام پدر ابراهیم است و بعضی از شعرایی
 ابراهیم مذکور آورده اند و همچنین بکنیکین که نام پدر محمود است و بعضی محمود

کمال محمدی گوید است چون بنظر آدم رورشکار و لبران
 دام دل سبکترین لاف ایازیافتم و همچنین لفظ و قاص نام پر سعادت
 رضی الله تعالی عنه و پس بعد اطلاق کرده اند خواجه شیراز گوید است
 ناک و غمزه تو هست برد از رستم حاجی ابرو تو برد کرد و از قاص
 و نیمه اطلاق و صورت دارد یکی آنکه سهو باشد چرا که محمود سبکترین و
 ابراهیم آدم حسین منصف و بعد و قاص ترکیب توصیفی فمیده اند و حال
 در اصل ضافیت پس حقیقه باشد غایتش از راه سهو بود لیکن تجویز
 این معنی بر نهادن نمیتوان کرد دوم آنکه مجاز بود چنانکه علمای تلمیذ
 گفته اند اطلاق آدم برای آدم درست است نهایش چون معنی مجاز است
 مشهور شده حکم حقیقه بهرسانه بشو نبای مجاز بنیتقال ذهن است
 از لزوم بلایزم و نفع لزوم را اینجا علاقه گویند و آن لزوم است که
 مقرر ارباب معقول است بلکه لزوم فی الجمله چنانکه کل لازم جزو نیست
 فی الجمله و سبب که لازم است شد مگر همچنین زیرا که کای عام بود بشو
 استعاره تحقیقه نیست که تحقیق معنی که مرد است داشته باشد خواه در
 خواه در عقل چنانکه گوید است پسته شور تو مشهور بعلم منطق نیز پس بشو
 تو بر باقسام نظر و مولف گوید است پس عرق نشدیم کنیم
 روانه است دستم بگیر و پای پر مستقیم بخش و مرد را بیست

دین حق است یعنی تله محمدیه علی صاحبها افضل الصلوة و التسلیمات و صلا
 مجمع الصنائع این را تشبیه کنایه نامیده و در بدایع معنی آورده
 و بحساب کرده بشنو استعاره مجاز لغوی است یعنی تصرف است
 در لغت چرا که استعمال آن در معنی غیر وضعی است از جهت مشابهت
 و یقین معلوم است که آن موضوع است برای شبیه نه برای تشبیه
 عامتر از آن پدید است که معنی کل همان هیئت مخصوص با کیفیت ریختن
 استعمال آن در شبیه استعمالت در معنی غیر وضعی با قرینه که باز دارد
 از ازاراده معنی حقیقی و همین است مراد ما از مجاز لغوی اگر کوئی چرا عجب
 نباشد یعنی تصرف در امر عقلی که گردانیدنست چنانچه بر واقع که در واقع
 نیست زیرا که اطلاق آن کلمه درست نیست بر شبیه مگر بعد ادعای دخول
 در جنس شبیه پس این هنگام استعمال آن در معنی وضعی خود بود و
 است از مجاز عقلی ازینجاست که تعجب و عجب تمام درست شده قطعه از
 بلال عید دوش آنده خوا بر بام دوید و کرد و سر کوشگاه که کشید
 از تعجب سبکست خورشید برآمده است و میگوید ما کوئیم ادعای دخول در
 جنس شبیه قصار آن نمیکند که استعمال در معنی وضعی باشد و عجب منی بر
 تشبیه است از روی مبالغه که گویا در شبیه و شبیه صلاتیه نیست
 بر پشته است بر شبیه باشد بر شبیه نیز بود و فاهم بشنو فرق است در استعاره

و دروغ بر دو وجه یکی آنکه بنای استعاره بر تبا و طبیعت یعنی دخول شده در
جنس شبهه تبا و طبیعت و آن کرد اندین افراد شبهه است بر دو قسم یکی
متعارف و مشهور بود و آن کلیت که در غایت سحر و طبیعت مذکور است
و دیگر غیر متعارف و آن کلیت که او را همان یک کل مشهور باشد لیکن نه
بدان وضع و شکل و وجه دوم آنکه اینجا فرین باشد براراده معنی خلاف ظاهر
و این سرد و وجه در دروغ یافته نمیشود بشنو اگر اجتماع دو طرف استعاره
در یک چیز ممکن باشد آنرا و فاقه گوئیم چنانکه گوید بیت بداع لاله تواند
یا بمن در وی چو بستر ز سرش مهر سایه دیوار یعنی دور کند
و این بقدر استعاره تبعیه است که در فعل بود کما حقها فی بعض الکتاب
و از همین قبیل است که گفته است غلط است آنکه مدعی گوید خفته را جفته
کی کند بیدار یعنی جاهل را جاهل دانانکر داند و اگر اجتماع متعین بود
عمادیه خوانیم چنانچه استعاره معدوم برای موجود از جهت کمی در
مثل دهن مکر معشوق هیچ و عدم بشنو آنچه در تشبیهات وجه باشد
در استعارات جامع خوانیم بشنو استعاره دو قسم است یکی آنکه
جامع داخل باشد در مفهوم سرد و طرف چنانچه گوید بیت می برچ
اخترم همه شب قاصد آفتاب می آید زیرا که مراد از پریدن سبب
و حرکت که جامع است داخل سرد و مفهوم است دو قسم که بخلاف این

باشد بشنو ستاره یا عام است و آن بتبدل باشد بسبب ظهور جامع
 چنانکه کلی دیدم و منی آمد و یا خاص آن نازده باشد و تازی کای در
 ذات تشبیه بود چنانکه مولف کوید میت دور از نوزد پیش ابروی
 شوخ تو مطلقا به پا بوس تو چون بغلین افتاد دست مطلقا و کای
 تازی که بتصرف باشد در عامی و این اشعار و شعرها اکثر است
 کوید میت کلی دیدم که از جوشن هم شکستن جامه باشد در برابر
 بشنو کای سرد و طرف ستاره حسی باشد پس درین مکنام جامع
 حسی باید چنانچه کوید مصرع ستاره نشان دیده از کردش دور
 چه ستاره مننه ستاره است و ستاره له شک و جامع صفا و روشنی
 و این سر سه حسی است و کای جامع عقلی بود چنانکه کوید مصرع پسته
 شور تو مشهور بر علم منطق چه مراد از پسته شور لب معشوقست و خوش
 اندکی که جامع باشد عقلیت و کای سرد و طرف عقلی باشد چنانکه
 کوید میت چشم تو کربس تربت مجنون افتد نکه شوخ تو از خواب بیدار
 زیرا که ستاره مننه خواب است و ستاره له مرک و همچنین بیداری و
 و جامع در اول عدم ظهور فعلت و در دوم ظهور فعل و آن سرد و عقلی
 بشنو ستاره باعتبار لفظ دو قسم است یکی صلی که در اسم یا
 مشایخ هم جتن باشد چنانچه کل ماه و بندها و دوم طبعی چنانچه

فعل و مشتقات آن چنانکه گوید مصرع کشته مرا بغمزه و مرد از خنجر
 زیرا که مرد کشتن اینجا بکار گرفته است از لذت جسمانی و تعلقات نفسانی
 که نتیجه بیات و بوارم زات است و طبیعی از آن جبت باشد که فعل کشت
 از سه چیز یکی معنی مصدر و دیگر زمانه سیوم نسبت بسوئی فاعل و درج
 غیر مصدر که اسم جنس است استعاره واقع نمیشود و همچنین و مشتقات
 چنانکه گوید است سبک ز شد ماسیه و سرت کردم که ام کشته
 بدعوی خونبها بر تخته چرا که مراد از کشته محالست که گفته شد و حق
 که نسبت امر است غیر مقرر که قابل شبیه یا مشبه بودن نیست پس استعاره
 در آن نباشد و این معنی از فعل بر ظاهر است اما مشتقات او پس در اینجا
 نسبت است زیرا که معنی کشته شخصیت گشته شدن آن منسوب باشد
 و زمانه خود قابل استعاره است اما نه مطلق بلکه بخصوصیت مقام چنانکه
 مستقیماً یعنی وقوع باشد آنرا با ماضی تشبیه کنند چنانکه گوید ای
 رفته در بازار یعنی آنکه گویانمی دست بازار رفته است و فرق
 در اینجا استعاره و مجاز باعتبار تشبیه است قابل و اینهمه موافق مرقع
 بعضیه است و نزدیک ماسعنی دیگر است چرا که کلمه سرت باز ناوبر
 و سنا که در مصرع دوم است از اینجا را میگیرند چنانکه در حاکمان
 کلمتان مرقوم است شکر اگر با استعاره صفی که سناست

و ستعارنه نباشد مطلقه است چنانکه کوئی کل یدم و اگر مناسب استعا
 باشد مجروده است چنانکه گوید میت میرفت می بسوی بنگاله کور
 ستاره نشان دیده از گردش دور و اگر مناسب استعارنه باشد
 مرثیه چنانکه گوید میت ای که زخم سر صبح الوده خون باشد آندم که پند
 آید بر آئینه زنگارش است و ترشح شملت بر تحقیق مبالغه و بنای آن
 بر فرا سوشی تشبیه است چنانکه در نجیب گذشته بشو مجاز مرکب است
 که تشبیه کنی یکی از دو صوت را که منتزع باشد از متعد و دیگری پس
 آن کنی که صوت شباهت شبیه است پس اطلاق کنی برای آن لفظی که در
 دارد بر شبیه چنانچه کوئی فلان آئین ستر میگوید و چون استعمال آن سیاه
 و مشهور کرد و مثل گویند قاصده امثال را تا اثر عجبی است در اذعان و تفسیر
 غریبی است در نفوس ازینجاست که سر کلامی که شبیه مثل باشد در شعر
 کرد و مانند کلامی که مدلل بایل عقلی بود بلکه شتاب تر از آن چنانکه گوید
 چه نسبت نغمه را باروی سبکو شنیده کی بود مانند دید بشو
 اینجا زد و قسم است یکی در لفظ چنانکه گذشته و دیگری در نسبت الفاظ
 چنانکه فرماید مصرع کنار چاک من باز غم شکری دارد زیرا که در
 صورت اخبار است و مطلب از آن اطهار حسرت جد است منکامیه
 کای تشکله نیز راجحری در زمین ذکر نکند مگر شبیه را و لالت

بر آن بابیات امری که مختص شبیه باشد برای شبیه این دو قسم است
یکی آنکه آن امر مختص شبیه نباشد بحیر که در شبیه است و این تخیل کویت یعنی
بر سبیل تخیل از نه از جهت آنکه مستعار است برای امور موهوم و زیر که آن
خالی از تعنف نیست که حقه بعضی محققین من علماء البیان چنانچه گوید نیست
چشم دولت ز سواد قلمت کشته سنیر باغ و دانش ز سحاب کمرت کشته
زیر که در دولت چینه نیست که مشایخ چشم که مختص شخص شبیه است باشد و دوم
بخلاف اول باشد چنانچه کوید مصرع چو پسترد ز سرش مهر یار چه بسیار
و دیوار را بوشیه کرده و ستردن که او مختص اوست ذکر کرده و ستردن
مور را باد و در کردن سیاهی که در سایه است نیست و این تحقیق کونیم
خاکه در میان کسل زیرا که همانرا بارشته که موجب ارتباط است تشبیه کرده
گشتن که لازم اوست بیان کرده و گشتن را شکستن که صفت چنانست
و مناسبست و صاحب صنایع کوید استعاره در اصطلاح عبارت است
که لفظی که معنی حقیقی داشته باشد منشی یا شاعر از آن معنی حقیقی نقل نماید و بجای دیگر
بر سبیل رتبت استعمال کنند اما باید که بغایت بعید الفهم نباشد تا سخن را روان
بخشد و ازین قبیل است آنچه بغیر ذوالعقول خطاب کنند و مناظراتی که شعرا
سیان اینها بنده چنانچه مناظره سیف و قلم عقل و عشق و گل و دل و درین
لست زیرا که اعتبار تشبیه که مبنای استعاره است در تعریف او نیست

و نیز این معنی صادق می آید بر استعاره تحقیق که نزد او تشبیه بکنایه است
 و از امثله اش معلوم میشود که تعریف استعاره بکنایه است و نیز در نمثال
 گفته است چشم دولت ز سواد قلمت گشته منیر باغ دانش سحاب
 گشته نظیر بطریق استعاره دولت را چشم و باغ را دانش ثابت نموده
 و این سهوست چه برای باغ دانش ثابت نمکرده بلکه دانش را باغ گفته چنانچه
 مقتضای اضافه تشبیهی و اگر سهواً قلم کاتب بود دانش را باغ ثابت کرده
 و این نیز درست نیست چرا که سرگناه اضافه تشبیهی است باشد استعاره که
 از کتاب مجاز است نباید کرد و امثله استعاره بکنایه در اشعار قدما و متاخرین
 بسیار است از آنجمله است که گوید ملت در حیرتم که روز و داغ خون
 دیوانه پاکه منت دارا شفا کنند و دیگری گوید ملت عسیر را یم
 در شهر خون گزراه دور سبک می آید بپرتبال از سر طرف تشو
 خوبی بر استعاره بر رعایت نبات حسن تشبیه است و آنکه کوئی از تشبیه لفظی
 باشد لهذا شرط است که وجه تشبیه علی ظاهر بود تا لغز و تعمیم نکرد چنانچه
 توطئه این قصیده ملت چیست آن جو سر هایت فن آسمان بود و زمین
 و از اینجا ظاهر میشود که تشبیه عم است از استعاره است کنایه
 لفظی است که معنی را روشن و باشد با جواز اراده تشبیهی چنانکه گوید
 کسی بر طارم اعلی نشینم گوی بر شست بای خود بنشینم بر طارم نشینم

کنایه از پند مریکی است و اشرف بر ضمایر و سرایر است و برشت با حی و دبی
 کنایه از عدم اطلاع بر امور واضح و مضامین پس با افتاده که اقال بعضی
 بشو خوبی کنایه بحسب ظهور لزوم است که ذهن شتاب انتقال نماید پس
 بعضی در بیت مذکور نوشته اند که گاهی سبب قوت بصارت رفته بر سر بام
 بلند برآیم و در انجا نشسته تماشا می نطرف و انطرف کنم و گاهی برشت پای که
 با منست و من نزد کبر است از غایت نابینائی نه نیم بعید است فافهم و مایل بشو
 اراده معنی موضوع له در کنایه باعتبار وقت سرچند در خارج نباشد چنانچه
 تک چشم و مراد تو از ان بخیل و سرچند شخص کو چشم نداشته باشد و اگر باشد در
 بود پس مراد ما از جواز امکان دستی است نه وقوع بشو کنایه قسم است بچه
 مطلوب از ان موصوف یا منسوب باشد چنانچه کوئی ایستاد انکه قامتش رست و اما
 پهن بود و مراد تو از ان آدم باشد و نظایر این کم است و دوم انکه مطلوب
 صفیه باشد چنانکه بطارم اعلی شستن که مراد از ان ارتقا است به ارجح
 سیوم انکه مطلوب از ان سستی است یعنی اثبات امری بمرئی یعنی ان چنانچه
 دولت و اقبال بنده این گاه اند و مطلوب تو پندار دولت و اقبال است
 صاحب گاه خالقه تعریف لفظی است که دلالت کند بر معنی از جهت حقیقت
 و نه محار بلکه بر مراد یا چنانکه کوئی که مرغ و عفتا دحلت شراب ارم و مراد
 ان باشد که مخاطب دارد و کافر است زیرا که استحلان شراب کفر صریح است و ان

وسیع است چنانچه بر روز مره دان پوشیده نیست و چون این فن را
 کلام است بحاکات و آن یا تشبیه پیری است بحسب و یا به تبدیل حسی
 بخیری آن منحصر است در اقسام ثلثه و چون تعریض داخل حقیقت است و نه
 داخل محارز و کنایه و معنی بطریق آن حاصل میشود اما از اخاتمه کردیم و بس
 من الله جل شانه من اخاتمه تمت الكتاب بعون الله الملك الوهاب

کبریٰ عطیہ

در علم بیان

تصنیف سراج الدین علیخان تجلصہ آرزو

در مطبع شرف المطابع دہلی

بایستقام خواجہ علی حسن

مطبوع شد

۶۶۱ ہجری

سر کتابی کہ بران مہر چہا پہ خانہ نشاہ مروت

بسم الله الرحمن الرحيم

و بیاضیه بیان معانی سپاس حضرت سخی و ری است که طبایع بشر را مایل محاکمات
 و سرمایه معانی بیان ستایش خواجه بنی آفرینی است که نفوس انسانی را شایسته
 ساخت شور کتب خایه کانتعاره و اضواء الدلائل است از وجوہات او گوشت و کوفت و کوی
 در سه حد ثانی که از ظهور صفات او مفرد و مرکب ساخته اش حسی و عقلی بر خیزد
 تشبیه در اینجا دخل و تشبیل را بار کمالی کشیده شی و هو اسمع اعلم در مقام حمد
 اکمل الموجودات علیه افضل الصلوة بغير عتراف کرده باشد از زل الخلاق چه بسیار
 خوش خوالی بود آید اینجا خاموشی سر دفتر کو یابی است نادانی کار نامه دانایی
 و مقدمه کلام بلاغت نظام بالغ نظر انبخت سر می است که ایراد معنی واحد و طریقی
 او مانع دو بایضاح دلالت روشنی تپش تحنیل درین جلوه تحقیق کشود اگر چنان

مرسل فمینه ذکر سبب اراده سبب است یعنی روح احمد جدا هست صلی علیه
 وسلم علی الاطیبین اصحابه الطاهرین رباعی در عالم ایجا که ممتای نیست
 فرمان بر او کریم و عربی است با کثر از وجه تمثیلیم با بهتر از و اگر کنیم بی ادبی
 بعد میگوید طفل دبستان گفت و کوسه **علی متخلص با رزو**
 که با آنکه از علوم ضروریه و فنون لایذیه که وجب التحصیل عالم کمال است فرغ
 دست بهم نداده بود در بحر شعر دست پای شنائی میزد و در صحرائی اش جولا
 می نمود و سر چند بدست او و متقدمین کتب متاخرین عمر صرف کرده شرح بر کتب
 بعضی از ایشان ثبت می نمود و سر کار نظر بر سخنهای قدیم جدید می افتاد و کتب
 در علم بیان که یک جزو است از معرفت فصاحت و بلاغت و فارسی نظری و ادبی
 که در علم بدیع که تابع بلاغت است چندین سایل و کتب تصنیف شده شنیدیم
 استاد رشید الدین طوطا و حدادی الحقایق مولانا شرف الدین بزرگوار
 مجمع الصنایع مولانا نظام الدین غیرانین و این شرح ما فهم از روی
 که درین فن رساله قلیل لالفاظ کثیر المعانی تالیف کند تا پیش از باب بصائر
 سخن فہمی دستاویز معنی رسی کرد و چون در شعرائی لایعایت صنایع بدعی می
 نماند بلکه محض صرف نیست که تشبیه شعار تازه دست پس بنویسم **طالب**
 که درین کتاب تا کنده شنائی معنی تشبیه و تشبیه ارکان تشبیه کرد و درین
 آن مطلع کرد پس این رساله اول کتابی است که از سہان فکر بلند برین شعر فارسی

ای خدا قربان احسانت شوم این چه جهان است قربانت شوم و چون از
 عطای بزرگ از رحمت و علاست ناش عظیمه کبری است او سبحانه این تاز
 کل چستان خیال از اسب صرصر نکامان بی انصاف بکنار دارد و نظرد
 حیران بی اعتساف گرداناد بحمد الله صلی الله علیه و سلم و علیهم السلام مقدمه
 بیان علمی است که در آن بحث کرده شوی و از لفظ بحکایت چنانچه از حد ذکر
 که آدمی طبیعت ثل محاکات است که خوشدل مان شود از اینجا است که می
 مردم را از دیدن ثل نمودن صورت تماشیل حیوانات ناپسند هر چند
 ذی صور ناخوشش کردند و نیز طاسرت که مطلق دیدن هم موجب اوج
 نشاط نیست چه دیدن نقش حیوان یا دیدن چندان التذاد نمی بخشد پس نقوش
 لدنی که در محاکات است نه نقش است نه در ذی نقش پس کلامی که مشتمل بر حکایات
 باشد لذت و بامزه تر خواهد بود لهذا محاکات اساس کلام شعری بزرگانه
 آن تجرید است تحقیق که یقینی باشد پس کلام مشتمل بر محاکات افون لها و
 قلوب است علی الخصوص شعر چه وزن و قافیه را برین باب داخل است و محاکات
 یا تشبیه چه تشبیه و یا نمون چه پند یا بریل تبدیل اوصاف
 و این قسمت می باید مجاز مسل و کنایه و استعاره نیست افاده بعضی اعلیاء
 اعلام شکر الله عظیم بشنو کلام که معنی لاخرش مراد باشد اگر قرینه بر عدم
 معنی وضعی قایم شود محاکات و الا حقیقه و پنج اول تشبیهی که در میان باشد

شود و آن یابان امکان وقوع شبهت چنانکه گوید علت تنوع ارکلوئی حکمان
 مکرر و آب از زمین ببلکه کند که او یا حال شبهت حایه و دیگر در یک می باشد
 معلوم شده یا متعادل شده از قوه و ضعف و یا در نقصان که شبیهات به یکدیگر
 افتاد شده است معانی نظار آن کی کند تا تعریال شده و درین سامع و نقوبان که
 گوید بیت هجوم شکست چون که کجاست که ام حاطوط آب بنویسم نقوش بر ما می
 حر که انجا شبیه کار بنفایدت به چون آب و نکاشتن نقش باد چون نوشته باد و در
 این کلام در کار بنفایدت مشعل شود و چون بر این شبیه کند خود در زمین مع نشسته اند
 و سید که معنی ازین کلام حاصل شد از غیران شبیه و چنانکه اگر کوئی در زنی که شب انتظار
 است دل ندارد که این کلام بیت شبی چون بخمض از استهارد و جو ظلمات از سیه معهود
 و این اغراض مقتضی است که و شبیه شبیه شهر باشد پس هر چه ام که و اتم باید کاسی
 شده و درین سامع که شبیه خوش طبع او دی سیاهی چشم غزال خیمه لیلی کاسی
 تصحیح شبیه که بود مصرع حی که تین ای کلاه و کاسی اطراف بنویسد اگر شبیه چنان
 سولف گوید بیت چمن مختصرانی نیست در آینه فی صده نیست یاد شده و قسم و شبیه
 و غیر قوعی این دو از جانب شبیه به یعنی قوع و لا و قوع و لا و غیر قوعی اگر لفظ
 و قوع بداند نیلی غریب و چنانکه گوید بیت عکس ساقی بسا عفا دست دختر تان زار
 سر چند دختر تان که عبادت از شراب نمی تواند زار لیکن لفظ دختر تان
 این معنی پیدا کرده است فافهم شو کاسی غرض از این لفظی شبیه

و آن یا ایهام نیست که از تشبیه تم و اقوی است چنانکه در تشبیهات معلومه
مانند این بیت بیت کل خورشید عارض جان سنبش سحر زلف محبوبان
و یا استقام شان شبیه چنانکه تشبیه کردن کر سنده و تمام را بنان این استقامت
و کاسی خنجر چنانچه بواسطه اطعمه گوید قطعه ز کس شبیه است چشم خوش و
گویند که دارد طبق سیم پراز زر در دیده سحقی نه زردار و نی سیم پیش
تنک دارد و یک صحن مرعفت و این بر دو قسم را الطهار المملوب نامیده کرد
اگر اراده مشترک و چنانکه در وصفی و بی ناقص باشد و دیگری آید و یا یکی مشهور
بود و دیگر غیر مشهور پس درین هنگام اکثر ترک تشبیه کنند و حکم به ترک کنند
بلفظی که دلالت دارد بر بمعنی برای ترجیح کلی از دو تا و می گویند
بیت بلال عید با ابرو آن لبر نمی ماند اگر ماند شبی نماند شب دیگری نماند
و مراد امصرع دوم است بشوهر چند تشبیه مشترک و جز است در وصف
لیکن بطلق و صف نیست بلکه آنچه است در اد صاحب فن باشد شاعر
پس آنکه از تشبیه برکت عاشق کرد اند بخلاف شعری است که در
معشوق را بدان تشبیه کنند و نیز اینها چشم معشوق را باهی تشبیه کنند
فارسیان و تازیان زلف را با نخست بخلاف فارسیان و تحقیق این مراد
پس از مطالعه کتب و مراد از سخن سائده دست دهد بشوهر
در اضافات تشبیهی تا وجه تشبیه نماند اضافت درست نیست از سجا

که صاحب کارنامه درین بیت میگوید بیت افشانش دل آب شکر
 بر کیوان دیده خضاب شکر مانند کیوان دیده کبر معنی دارد لیکن پدیدست که
 این از غلط فهمی ناشی شده در اینجا اضافت عمدت و مراد از آن مکران است
 بطریق استعاره و آنچه درین بیت گفته است توصیف خواجه نوال که نم
 در استخوان خیال که استخوان خیال استعاره است شکر و خالی و بمغز وارد است
 چه اینجا هم اضافت تشبیهی نیست اضافت عمدت است و خیال را بطریق استعاره
 شخصی قرار داده است از جهت ادراک و برای او استخوان ثابت کرده و ازین
 اعتراضی که برین صرع کرده صرع عقل تو مغز و جوهر کل استخوان علم بشو
 شبهتها متعدد باشند که گوید بیت نزدیک عقل سر و یک اصل و گوشت لفظ
 تو و در شاهما که اقل و درین شبهت زیرا که اینجا اشتراک و جبریت
 چیزی تشبیه و جبریک چیز پس مثال واقع نیست که گوئیم صرع روز و
 مانند شب است و حق نیست که انفعی از خبریات علم بیان او اما مثل شب
 مجمع صنایع در صنایع بدیعی آورده بحجاب نموده و همچنین تشبیه موقوف
 از خبریات بدیع است پس آنکه مثل صاحب تلخیص در علم بیان بیان کرده بجا
 زیرا که لف و نشر از صنایع بدیعی است و کاسی شبهتها متعدد باشند
 گوید صرع عارض است این با قمریاله حمز است این اول تشبیه گویند دوم
 تشبیه جمع و بعضی گفته اند که طریق شهور شوی نیست که شاعر حق از خود و

از محبوب بیگ تشبیه کند لیکن باید که وجه شبهه در سر و صفت موجود باشد
 انشی کو نیم قید شاعر ز ایدت در شرم می باشد و از خود و از غیر نیستند را
 لیکن بستد رک چرا که خود در شان نازی آورده صدغ بحب و حاکم کلاسا
 کالیا چه روشن است که تیر کی زلف ظاهر است و تیر کی حال مرست اعتبار
 این معنی تا خود است از طریق و زمره که گویند قلیا تیره و زکار است از روی زمره
 جهت حقیقت فافهم بشود اعتبار وجه تشبیه تمثیل است و آن تشبیه است که متفرع
 باشد وجه آواز چند چیز متعدد و چنانکه گوید بیت به بند و بر قفا ادا بار است
 عالم را همان شست پیکان از هوا چون تیر بر کرد و این طبع در شعراست خیر
 بسیار است علی الخصوص سنا و محمد علی صائب که درین باب چون مدینه مشهور
 عالم است و بهترین تمثیل که تمام مصرع دوم تمثیل اول باشد و کاسی برین
 مسخران معاصرین او شعر خود بسیار کم آرد و از دیگران پسند و این را
 که درین وضع معنی واضح و بین میشود و مطلب آنها کمال وقت و غموض است
 تا حدیکه تشبیهات بعید و دور از کا آوزد که بعد از این بسیار و فکرهای شماردن
 پیرامون معنی آنها کرد و این معنی در پیش سخندان نادانست و مسخران اشعار
 که در این تشبیهات دقیقه و معانی مشکله واقع شود و بطریق تمثیل نبود از اشعار
 بطور خیال گویند و این نوع خیلی مرغوب طبایع است لیکن تا بجای که بهیچ تمثیل اکثر
 اشعار بسیر و مناجاتش ناصر علی که قد و اه شعری مان خود بود و در خیال

خط سبزش خون عالم زو یارب این سایه کد ام پرست از محمد جان
 جی مسمومست سنگامی که در زمین طرچی صایب یاران فکرمیکردند
 من هم کفتم و چون غل سدرخام یافت پیش رادتخان واضح فرستادم
 زیر این بیت بشکند ز جور کردون کز نسو دل عشق دانه کز برق سالم حست
 استیاست نوشته بت ای سبایلیم مریست پس هر دستی نباید در
 صایا خیره امیکو لیکن این سخت بی انصافیت و باعتبار وجه غمغش و احکام
 نیست بشنو شبیه محمل نیست که خورشیدان کرده شود و آن کایه باشد
 کوئی زید همچو شیرت و کایه پنهان که او را آن جز خواص دست نه چنانکه گویند
 مصرع کل عکاف افسوس میکرد پیش و وجه شبیه نیست در کل
 و کف افسوس و از همین قبل است بت چهره پر داز جهان زنت شد چون
 شب شود نیمخ و روز سو قبل چه وجه شبیه درشت ناقص و تصویر نیمخ نقصان
 بالما صفت و شب اوف نقصان بالما صفت یا دت است چه سرگاه افتاد
 و حمل آید تقدیری که زاید شود کم کرد و مقدار یکم خواهد شد باقی سیمایه و همچنین
 شدن و سپرد که سرگاه آن کی باشد و کوی تصویر و چشمی است و این لفظ شنبه
 معنی اقبال است بطریق بیاه معنی غریبی است سیکند پس آنچه صاحب کتاب ز نام
 که نیمخ شدن و استقبال شدن و ز نامور شبیه چه وجه است صورت
 نمی بند پس در مصوت نقشی است معنی دلالت دارد و بر آنکه عامی و دقایق

تشبیه خوبی فهمد و تحقیق این بیت بتفصیل در سراج منیر نوشته ام از همین
 قبیل است بیت سیر مرغ جاه تو اسوان جرم بد و سفره خلق تو کربهای
 چرا که تشبیه مرغ جاه در فیض سانی است و تشبیه خلق بسفره انواع روح
 طیبه که در طعام امر باشد پس آنکه صاحب کلام نوشته که جاه را با تشبیه
 و اگر نیست سر خط است و مصرعه دیگر شکر کریم است اما شکر از میان گرفته و کرم
 مانده زیرا که سفره با خلق تشبیه است از کرم فهمی و شکر نیز از تمام محاسن درو و صفی
 از اوصاف و طرف نباشد که یا کند بوجه تشبیه که کوئی فلان جاکم حائست چه
 حکومت در اینجا دخل ندارد و نیز از محاسن از وی صف تشبیه شده تنها چنانکه گوید
 دور و آینه همچون صبح باشد برق روی که کیفر خورشید است و کیوشن خرمای صبح
 دوم بیان اوصاف صبح است بدانکه درین دو تشبیه یکی تشبیه برق با آینه و دیگر تشبیه
 آینه دو و صبح این از بدایع تشبیهات است و تقسیم در کلام متأخرین بسیار است
 همین قبیل است آنچه در اوصاف و طرف بیان میکنند چنانکه کوئی حلقه لاف مغشوف
 و ام خورشید شکار است بنو تشبیه فصل نیست که خوش در آن کو باشد چنانکه
 مولف گوید بیت ندان تو از خوش صفای برق تجلیست سواک شاخ شجر طور کوفه
 بنو تشبیه قریب مبتذل نیست که در آن انتقال باشد از تشبیه بسوی تشبیه
 بی دقت فکر بپای طهور چه و آن یا نیست که تشبیه امر محمل باشد یا محمل
 لیکن بتفصیل کم در دوازده بیت غلبه حضور تشبیه درین دیک حضور تشبیه

قرب مناسبت چنانچه تشبیه باید در شکل و وضع و کاسی مطلق حضور شبیه باشد
 از جهت تکرار در حسن تشبیه قناب با لایه متصل در ستاره و روشنی زیر
 قرب مناسبت و تکرار در حسن معارضی که موجب غراب است میشود پس وجه
 امر محل میاید که گوید در آن تفصیل نیست و ازین سبب ابتداء بهم میرساند و تشبیه
 غریب بخلاف اولست و آن را سبب کثرت تفصیل چنانچه تشبیه و بدیع
 بر کشید پیش قناب یا از جهت ندرت حصول حضور شبیه در یک حضور
 بعد مناسبت چنانکه مولف گوید مفت ز خوش لاله با چشم غزالان چو شا
 از شفق کشته گلستان زیرا که تشبیه چشم غزال شام شفق رنگ بعدی دارد تا
 لحاظ چشم سیاه و عکس سر لاله نباشد و یا مطلق ندرت حضور شبیه باشد
 چنانچه در و میات و خیالیات و مرکبات عقلیه کاسی یا از آن سبب است که
 کمتر محسوس باشد چنانچه تشبیه خورشید با آینه در دست عیشه دار و باد
 با تیغ بر کشید پیش قناب پس عبارتینها از دو وجه است مراد از اول تفصیل است
 که نظر زیاده از یک وصف و دوازدها است بهر شش آنکه گرفته شود و خبری
 و گذشته شود بعضی یعنی اعتبار وجود و عدم و در تشبیه داشته باشد خاک قهیر
 گوید بیت چون نگاه تیز از چشم تو جولان میکند بر صف عشاق کا تیغ عیان
 زیرا که اینجا تشبیه است بشبیه در سائی و روشنی و کشتن و دیگر تشبیه
 از چشم کشیده شدن تیغ از شام و جدا شدن او از غلاف مولف گوید

از شمع حرکت است که پیشتر گفته شد فافهم و دوم اعتبار جمع اوصاف
 چنانکه فرمایند فقره عقد ثریا تراکش او نخته و سوم نظر بخاک که در جنس است که فرمایند
 لب از لب چشم خروس ابله بود بر دشتن کفچه سیوه خروس چرا که مراد از آن
 محض حس نیست بلکه سرخی که در هر چیز باشد و این تقسیم غنیمت زنه و قابل
 منحصر نیست بنوع قدر ترکیب بیشتر باشد تشبیه بعید تر گردد چنانکه گوید
 چو دو لایب را از تنک دنیا دام لغزین ز کیسوروان از پافت کیسور غلط بشو
 تشبیه بیخ از نوع دوم از جهت غایت از آنکه رسیدن بخیری بعد
 لذت و بامزه تر است بشود عرف شعرا متأخرین مقتبل مضمونی را گویند
 که تشبیه محل مفصل را شعرای چند یا منشیان متعدد آنرا در کلام خود آورده
 چنانکه تشبیه شعله انکوره ثریا که شمع سعید علیه الرحمة هم بسته ظهوری یابد
 شناها سینه یزد پاک را ثریا ده طارم تاک را صاحب کلمات الشعر گویند
 محمد حسین رضوان این بیت که در سخوران بن فخری کرد از دیوان جی محمد
 قدسی استندال مضمون دیده شبت رضوان نیست بخت مکر ساقی نکرد
 خدمت میخانه می بندد که چون کس بهر بخت خود پیانه می بندد
 مولف این سوره میگوید که از اتفاقات است که حسین خالص این
 این معنی متواتر شده است بر هر یک ششم چون کس که در بوزه است
 کم بحر ص من گدائی نیست در میخانه با و از من قیل است آنچه محمد استحق

بخاری بسته است کف خاکی تنی از قطره اشکم نباشد که چون گریه بر بخت خود
 پیمانۀ دارم بشنو کای تصرف کرده شود تشبیه سبزل وضعی که کرد این
 غریب که گوید بت سحر دل از بت دنیا نشا طواف نشد عقده کارزدن
 گوید و نشد زیرا که تشبیه آن بگوهر سبزل است لیکن از نسبت عقده باز کردن ^{لطیفه} جدا
 رسانده حق نیست که تشبیه را تشبیه بی که در آن تصرف کنند باغ است
 که صاحب کلیات الشعر انمطع را از مطلع خودش که گشت بهتر گفته است سبزل که در
 استیاق نشد نامه ما چون بان لال سرگز و نشد و مولف هم درین مین ^{مطلع}
 دارد و هر دو طریق مکرر است و آخر بزم حیران تر اید نشد شهر تصویر است دل امیر
 او فردا نشد بت سحر ماه نوکشا در سعی کسی نشد عقده ما مانده ناخن دل او
 چه تشبیه ناخن به لال سبزل است لیکن از نسبت عقده ما مانده ناخن نشد غریبی
 پیدا کرده از همین قبیل است تشبیه شرط و آن بقیه کردن تشبیه مادر و تشبیه
 وجودی یا عدمی که دلالت کند بر آن بلفظ صریح و یا ببیان کلام سبزل که کوی فدان
 کلبوش است یعنی اگر سر کلبوش باشد بعضی گفته اند که عبارت از بت است که کاتب یا شاعر
 بجزی تشبیه کند و بشر موقوف دارد که اگر چنین باشد چنین شد چنانکه گوید بت چون
 تو باغ بگذری کل ز سبزی تو لیک سقامت سر و اگر روان شود و ظاهر آن
 تعریف خاص است بت بول چون این سبزه از فن است پس در صنایع بعضی
 چنانچه بعضی اختیار کرده اند بجا است بشنو کای چیز را بجزی تشبیه شده ظاهر آن

که مقصود شصت و فی الواقع مطلب همان باشد و این تشبیه ضمار کوئید حاصل
 کوید قطعه کرورمه روشنی شمع ترست پس کاشش و سورش این هر چرا
 که شمع تویی مرا چرا باید و رماه تویی مرا چرا باید کاست و ایهام عدم قصد
 از ان شای شده که چندی بچسبید نسبت مند و حمل کشیده را بر شصت و بعض
 اوصاف خاصه شبیه را بدیگری غیر شبیه است که نه چنان نماید که مطلب شبیه است
 درین نوع دعوی اتحاد است پس کوید شبیه و عین یکرا باشد چون خواص شبیه
 در دیگری یافته شود آن اتحاد شبیهی خیر و در واقع مطلب شبیه باشد و اگر لفظ
 معنوی ظاهر نشود چنانکه را با لفظی محفی نیست و بهترین این نوع نیست که شبیه
 مذکور نشود زیرا که درین هنگام ایهام که شبیه و نسبت ظاهر تر خواهد بود که کو
 ملت که سر و تو چهرت یایم در کل کراله تویی برل من دایع چهرت شب
 مجمع الصنایع مثلاً درین باب آورده اند است عشق اگر منم حیرانم چه بد
 کشته اگر منم حیرانم چه بد و طاسران است که در مصراع اول شبیهی است
 و در دوم احتمال قوی است و فرق در شبیه شرط و اضمار نیست که قید شرط
 در اول در شبیه شرط و ملحوظ باشد بخلاف ثانی که شرط را در اینجا لحاظ نیست بلکه
 شرط اینجا ملحوظ با تمام جمله است و در اضمار جواب شرط بدین کلمه متفهام باشد
 کابی خیر را بخیر می تشبیهند باز شبیه را بر شبیه تفضیل مند و این تشبیه تفضیل نامند
 دو قسم است یکی آنکه در شبیه نشان کنند و بعد از آن تفضیل نیست و معنی دیگر که غیر

شبه است و از ترک شبه ایهام آن میشود که شبه جمیع اوصاف مشابه
 متصف است و این نوعی است از ترقی چنانکه کویه قطعه سر و ماهی نوری از آن
 نیست این سرد و دوام و از بکله از است چرخ را مکن بلکه از است و از
 و دیت دوم ترقی در ترقی است و نوع دوم آنکه وجه شبهه کور باشد بعد از
 تفصیل و سند چنانچه فرمایند قطعه شمع از چمن داغ جدائی دارد باناله و سوز
 آشنائی دارد سر رشته شمع به سر رشته بن کان رشته سری و شناده
 و نزدیک بهین آنچه فرمایند قطعه سحر کفتم مانی بدست خان کرم روان بلرزد
 که اینمحل چه مرث که عطا در و یا قوت بخش کف است که سخا صفت خاشاک
 مایه کف است بلکه این معنی آن تحقق المقام شش و شبهه و قسم است اول مو که
 بحذف حرف تشبیه چنانچه حل شده بر شده باشد آنکه کوئی روش کلمه
 قدر دلالت بر آنکه کند ابلغ باشد چنانکه مولف گوید بیت نامش از شرم کرده
 پنهان لب خاموش معاملت فافهم و کاسی اضافه تشبیهی بود چنانکه ی کلوه
 و طبل نسیم و از همین قبیل است این بیت شاد عصمت تلاش صحبت من
 کند خون جگر خسته ز جوشه از لبهای من پس آنچه بعضی از شاعران
 نوشته اند که اگر خسته ز نام انکور می بود اضافه درست است پس
 درین کار خسته ز کفایت میکند از غلط فهمی است آری این لفظ خسته
 واقع شده اضافه خون جگر می و ایهام دیگر است و این طرف

لطف است و مطلوب نیست که اعتراض دارد شود و مخفی نیست که سر
 با کتایه است قائل و اگر کسی که این بیت دشنام است بشاعر گویم است
 چون است است مضایقه ندارد و چنانچه انوری نسبت بخود میگوید
 تاجیه باشد که در ممالک شاه شاعر خام قلیان باشد و نیز خاقانی گوید
 بیت از این پرده چشم بخون بگری الوده که یاد لعلبان دیده حقیقت
 کرده پنهانی کما فی السوریه و بعضی از سخوران بنویسند این بیت که خام
 مفاخرت را شکسته و در کسر نفس پر خسته در اینجا موقع و وقعت و حلا
 معنی نیست که لب را بمقتضای شہوت آلاش پردازد از لب خام ساق
 ام و دامان بد را به جبرعه می الوده ام اگر شاعری بصفت با شمس
 من آبروی حسن بجز بد بجا است اما این معنی کفایتی ندارد و چنانچه بر ماده
 پامیان نوشتند که درین سخن تردامنی منسوب کردند و در بعضی نسخ
 بجای جوش از نوشدار برای مملکت نوشته اند در آن صورت معنی بسیار
 چهره بینماید که اگر لعلهای من بخون دخت زک که کنایه از شر است الوده
 کرد دشت عصمت که پرورده آغوش تو به سکالیت از صحبت
 پرینه کند و از خون دخت ز شراب مراد داشتن از شراب
 ادراک درست پس اینها حمل بر خامی صاحب سخنت انتہی کلامه در قافیه
 رسیده نیست که این اعتراض همانست پس جوش هم نکند

و در واقع نیست که ایتم شب شاعری است نه عیب شعر پس ایتم در حق مدوح
 کفن عیب شعر بود چنانکه کو قیطعه همیشه تا که مکروه حلال بر نبرد جمید که شود
 باید به جحدیم عروس در نفوی و تا خورشید حدال اگر شب و شبانه
 سلیم چه سرگاه در سر العروس تشبیه کرده بلکه دعوی اتحاد نموده و حلال اگر
 که پسیم است گفت پس حلال پسش کفن مرتبه نباشد هر چند از شرطیه و
 ثابت میشود که جمید که باید پرستیم یک جحد شود بر نبرد حرام است زیرا که
 در تقسیم تشبیه عات مناسبت ظاهر ضرورت قابل تشبیه
 عتبار کارگای مقبولست و آن تشبیه تمامست که مفید بود در افاده و
 چنانکه شب به معروف و مشهور بود بوجه شب در میان حال و آن مختلف است
 جای رنگ است و جای شکل و جای بود و جای چید و کبر از نجاست که کو
 بت زلفت از کل عرق سینه تر است لب از بوسه با کمر را
 چه اینجا تفصیل زلفت بر کل بت عرق یعنی کل آنقدر عرق ندارد که
 زلف تو دارد در سرگاه زلف معشوق خوشبو می باشد و کل هم خوشبو
 تشبیه ظاهر است پس آنچه صاحب نگار نامه گفته که چون این تازه گفت
 در سخن طرز نو بخت در تشبیه زلف بسن شانه کردانی کرده و انزایه
 نسبت داده آری اینها کل تازه کوئی اوست و اردنیت اما بعد از
 معلوم شد که این عبارت اضحی است و لفظ زلف غلط کتاب است

لهذا بعضی از نسخ بجای زلفت رویت دیده شده و این بی تکلف
 و به محل صحیح است و یا شبیه به اتم باشد در وجه تشبیه چنانچه در الحاق
 ناقص کامل و یا سلم الثبوت بود نزدیک مخاطب و مثالها این بود
 پیشتر گفته شد و گاهی مرد و زن بود و این تشبیه است بخلاف اول تشبیه
 فرق است در خفای مقبول مرد و پسند که مراد از اول نسبت که
 نسبتش وقت معنی لطافت آفتاب باشد و یا ترتیب بعضی از معانی بر بعضی
 چه معانی بخت و خیالات شریفه گاهی جدا میشود از بنیادی و موم او
 و در پسند بر گذشته پس محتاج میشود بفرستادن و مراد از دوم که
 در عقد و تعقیقه شده آن خفایت که سبب آن بر طبق الفاظ و خلل در
 انتقال دهن باشد از معنی مذکور بر بی مقصود بحث حقیقه و محال
 حقیقه کلمه سعه است در معنی وضعی و بر وضعی که باشد و وضع تعیین
 است برای دلالت بر معنی نه بقرینه خارج پس خارج شد مجاز زیرا که
 دلالت او بقرینه است و داخل شد حروف مانند با و اگر و نسبت آنها
 زیرا که دلالت آنها بر معنی محتاج کلمه دیگر است از جهت نقصان محتاج قرینه
 که دلالت بر معنی مقصود کنند و از معنی عسیره مقصود باز دارد و داخل مانند
 مشترک یعنی آنچه موضوع است برای یاد و از یک معنی چنانچه تعیین برای
 سر یکی در این معنیهاست نه بقرینه یعنی وضع منکام وضع محتاج قرینه

است که مکام استعمال محتاج قرینه شود و این از جهت اشتراک است نه از جهت وضع مثلا فروختن که معنی بیع و روشن کردن است بشنو دلا
 لفظ بر معنی بوضع واضع نه بذات خودش که طبعی باشد چنانکه دلالت
 بر کونیده و کر نه لغات اضداد ثابت نمیشد چنانکه سهوختن که معنی تعفیف و
 در آوردن بر آوردن است و همچنین سزار کردن که معنی بستن و کشاندن
 سرد و آمده کما نص علیه اهل اللغة بشنو مجاز مفرد کلمه است مستعمله در معنی
 غیر وضعی بهر وضع که باشد بوجه درست یا قرینه آنکه معنی وضعی مراد نیست
 پس با چارست از علاقه و ملاحظه آن تا غلط و گنایه خارج شود چه سر کما
 بگوئی بگیر اینجامه را و اشارت بسک کنی یا بسوی من بملاحظه علاقه که
 در میان جامه و دامن است استعمال آن بوجه درست نباشد نسبت به دامن
 علاقه و ملاحظه آن همچنین گنایه چه اینجا استعمال کلمه است در غیر معنی و تیره
 یا جواز اراده معنی وضعی بشنو الر علاقه غیر ثابت است از مجاز مرسل
 و کر نه استعاره و بعضی سر جاشبیت اطلاق استعاره هم میکنند و اربا
 لغت سر جا اراده معنی غیر وضعیت استعاره خوانند چنانکه منبع معنی
 و آن نزد مولف استعمال شبیه است در شب پس اول استعاره منه باشد
 و دوم استعاره و لفظ منثبه استعاره بحث می فرستد بشنو الوا
 مجاز مرسل بسیار است چنانکه ذکر است اراده سبب چنانکه کوی فلان

در بخار دستی دار یعنی قدرتی عظیم زیرا که اظهار قدرت مانند زدن
 و کشتن و نکاشتن گرفتن و جدا اینها تعلق بدست دارد و ذکر محل و ارا
 حال چنانکه گوید مصرع عبارت از این دوازده تو گوش بلاد و مراد از بلاد
 اهل بلاد است پس آنچه صاحب نگار نامه نوشته که گوش بلاد سخن
 یوشی شنیده و بلاد را گوش انگاشته مقتضای غلط فهمی است چه
 بلاد وقتی گوش باشد که اضافه شبیهی و همچنین که خاص و اراده عام
 گوید بیت چو راز دار تو کرد ز مردن شیرین طالع را و نیا بدست
 پس و از دست آنچه بعضی نوشته اند که اگر بجای لفظ کرد و نیا
 بودی و نه بردی نظر بر زبان ماضی و شیرین نمراد بودی و بیت
 چه مراد از شیرین و فساد در اینجا مطلق معشوق و عاشق است و همچنین
 کل و اراده خبر چنانکه کوئی جامه و دامن را ده کنی و همچنین باعتبار اول
 اقبال من قتل قتلا چنانکه گوید بیت ای تنی دست رفته در بازار
 ترسمت باز نیاوری دستار چون نزدیک است که تنی دست برد
 نهید دست رفته گفته که اقبال فایده بدانکه گاهی اطلاق اسم بر سر
 کرده آید چنانکه منصور حلاج و حال آنکه نام اصلی او حسین است و منصور نام
 پدر اوست و همچنین نام او اسم که نام پدر ابراهیم است و بعضی از شعرایی
 ابراهیم مذکور آورده اند و همچنین سبکباز که نام پدر محمود است و بعضی محمود

کمال تجددی کویدیت چون بنظر ره آدم روزشکار و لبران
 دام دل سبکگین لفظ ایاز یافت و همچنین لفظ و قاص که نام پدر سعد است
 رضی الله تعالی عنه و بر سعد اطلاق کرده اند و حاجه شیراز کویدیت
 ناوک غمزه تو هست برد از رستم حاجی ابرو تو برد کرو از قاص
 و تقسیم اطلاق و صورت دارد یکی آنکه سهو باشد چرا که محمود سبکگین و
 ابراهیم ادم حسین منصو و سعد و قاص ترکیب تو صیفی فیه اند و آنکه
 در اصل ضافیت پس حقیقه باشد غایتش از راه سهو بود لیکن تجویز
 این معنی بر نهادن نمیتوان کرد دوم آنکه مجاز بود چنانکه علمای تائید
 گفته اند اطلاق آدم برای آدم درست است نهایش چون معنی مجاز است
 مشهور شده حکم حقیقه هم رسانده بشو بنای مجاز بر انتقال ذهن است
 از لزوم بلازم و نفع لزوم را اینجا علقه گویند و آن لزوم است که
 مقرر از باب معقول است بلکه لزوم فی الجملة چنانکه کل که لازم جزو است
 فی الجملة و سبب که رزم سبب شد مگر همچنین بر آنکه کاسی عام بود بشو
 استعاره تحقیقیه است که تحقیق معنی که مراد است دشت باشد خواه در
 خواه در عقل چنانکه کویدیت پسته شور تو مشهور بعلم منطق یکس شو
 تو بر با فنام نظر و مولف کویدیت بسبب عرق نشسته کنتم
 روان شد است دستم بگیر و پای بیستیم بخش و مرد ریل مستقیم

دین حق است یعنی مکه محمدیه علی صاحبها افضل الصلوة و استیلمات و صاحب
 مجمع الصنائع این را تشبیه کنایه نامیده و در بدایع معنی آورده
 و بحساب کرده بشنو استعاره مجاز لغوی است یعنی تصرف است
 در لغت چرا که استعمال آن در معنی غیر وضعی است از جهت مشابهت
 و به یقین معلوم است که آن موضوع است برای شبهه نه برای تشبیه
 عامتر از آن پدید است که معنی کل همان معنی مخصوص با کیفیت رخت پر
 استعمال آن در شبهه استعالت در معنی غیر وضعی با قرینه که باز دارد
 از ازاراده معنی حقیقی و همین است مراد ما از مجاز لغوی اگر کوئی چرا مجاز
 نباشد یعنی تصرف در امر عقلی که گردانیدنست چنانچه بر واقع که در واقع
 نیست زیرا که اطلاق آن کلمه درست نیست بر شبهه مگر بعد ادعای دخول
 در جنس شبهه پس این هنگام استعمال آن در معنی وضعی خود بود و
 است از مجاز عقلی از اینجا است که تعجب در ین مقام درست شده قطعه از
 پال عید دوش اندنخوا بر بام دود و کرد در گوشه نگاه کرد که شب
 از تعجب میگفت خوشید برآمد است و میجوید ما کوئیم ادعای دخول در
 جنس شبهه قصار آن نمیکند که استعمال در معنی وضعی باشد و تعجب سنی بر
 تشبیه است از روی مبالغه که گویا در شبهه و شبهه اصلا نیست
 بر پرت است بر شبهه باشد بر شبهه نیز بود غافلیم بشنو فرق است در

و دروغ بر دو وجه یکی آنکه بنای استعاره بر تباولیت یعنی دخول شبهه در
جنس شبهه تباولیت و آن کرد ایندن افراد شبهه است بر دو قسم یکی
متعارف و مشهور بود و آن کلیت که در غایت سر درمیت مذکوره است
و دیگر غیر متعارف و آن کلیت که او را همان یک کل مشهور باشد لیکن نه
بدان وضع و شکل و وجه دوم آنکه اینجا فرین باشد براراده معنی خلاف ظاهر
و این سر دو وجه در دروغ یافته نمیشود بشنو اگر اجتماع دو طرف استعاره
در یک چیز ممکن باشد آنرا وفاقه گوئیم چنانکه گوید بیت بداع لاله تواند
یا بمن در وی چو بستر ز سرش مهر سایه دیوار یعنی دور کند
و این بقدر استعاره تبعیه است که در فعل بود کما حقاً فی بعض الکتاب
و از همین قبیل است که گفته بیت غلط است آنکه مدعی گوید خفته را ^{حقیقت}
کی کند بیدار یعنی جاہل را جاہل دانانکر داند و اگر اجتماع متمنع بود
عنادیه خوانیم چنانچه استعاره معدوم برای موجود از جهت کمی در
مثل دهن مکر معشوق بی هیچ وعدم بشنوا چو در تشبیهات وجه باشد
در استعارات جامع خوانیم بشنو استعاره دو قسم است یکی آنکه
جامع داخل باشد در مفهوم سر و دو طرف چنانچه گوید بیت می پرده
اخترم همه شب قاصدا قباب می آید زیرا که مراد از پریدن شب
و حرکت که جامع است داخل سر و مفهوم است دوم آنکه بخلاف این

باشد بشنو ستاره یا عام است و آن بتبدل باشد بسبب ظهور جامع
 چنانکه کلی دیدم و می آمد و یا خاص آن نازده باشد و تازکی کاسی در
 ذات تشبیه بود چنانکه مولف گوید بیت دوزانو زد پیش ابروی
 شوخ تو مطلقا به پایوس تو چون نعلین افتادست مطلقا و کاسی
 تازکی که تصرف باشد در عامی و این اشعار و ثرا اگر شبست
 گوید بیت کلی دیدم که از جوشن نمیم شکفتن جامه باشد در برابر
 بشنو کاسی سرد و طرف ستاره حی باشد پس درین سنگام جامع
 حی باید چنانچه گوید مصرع ستاره نشان دیده از کردش دوز
 چه ستاره مننه ستاره است و ستاره له شک و جامع صفا و روشنی
 و این سر سه حی است و کاسی جامع عقلی بود چنانکه گوید مصرع پسته
 شور تو مشهور بعلم منطقی چه مراد از پسته شور لب معشوقست و خوش
 ایندیکه که جامع باشد عقلیت و کاسی سرد و طرف عقلی باشد چنانکه
 گوید بیت چشم تو کربس تربت مجنون افتد نکه شوخ تو از خواب بیدار
 زیرا که ستاره مننه خواب است و ستاره له مرک و همچنین پاری زیاده
 و جامع در اول عدم ظهور فعلست و در دوم ظهور فعل و آن سرد و عقلی
 بشنو ستاره باعتبار لفظ دو قسم است یکی اصلی که در اسم جنس یا
 شایه اسم جنس باشد چنانچه کل و ماه و بنه اینها و دوم طبعی چنانچه

فعل و مشتقات آن چنانکه گوید مصرع کشته مرا غمزه و مرد از خیدر
 زیرا که مرد کشتن را چنانکه کار کرد و نشت از لذت جسمانی و تعلقات نفسانی
 که نتیجه بیات و لوازم ذات است و طبیعی از آن جهت باشد که فعل مرکب است
 از سه چیز یکی معنی مصدر و دیگر زمانه سیوم نسبت بسوی فاعل و درج
 غیر مصدر که اسم جنس است استعاره واقع نمیشود و همچنین در مشتقات
 چنانکه گوید است سبک ز شد ماسیه و سرت کردم که کم شد
 بدعوی خونبها بر نشت چرا که مراد از کشته محالست که گفته شد و حق
 که نسبت امر است غیر مقرر که قابل شبهه یا مشبه بودن نسبت پس استعاره
 در آن نباشد و این معنی از فعل بر ظاهر است اما مشتقات او پس در بحال
 نسبت است زیرا که معنی کشته شخصیت گشته شدن آن منسوب باشد
 و زمانه خود قابل استعاره است اما نه مطلق بلکه بخصوصیت مقام چنانکه
 مستقیماً بقینی الوقوع باشد آنرا بماضی تشبیه شده چنانکه گوید ای
 رفته در بازار یعنی آنکه گویا تهنی دست بازار رفته است و فرق
 در اینجا استعاره و مجاز باعتبار تشبیه است قابل و بنهمه موافق مرتبه
 بعضیه است و نزدیک اما معنی دیگر است چرا که کلمه رست باز ناوبر
 و سنا که در مصرع دوم است از اینجا را با میگرد چنانکه در خیال
 کلستان مرقوم است بشمار اگر با استعاره صفتی که ناما میگرد

و ستعار نه نباشد مطلقه است چنانکه کوئی کل یدم و اگر مناسب ستعا
 باشد مجرد است چنانکه گوید میت میرفت می بسوی بنگاله کور
 ستاره نشان دیده از گردش دور و اگر مناسب ستعار نه باشد
 مرشح چنانکه گوید میت ای که زخم سر صبح الوده خون باشد آن دم که پند
 آید بر آئینه زنگارش بشنو ترشح شملت بر تحقیق مبالغه و بنای
 بر فرا مویشی تشبیه است چنانکه در عجب که شده بشو مجاز مرکب است
 که تشبیه کنی یکی از دو صوت را که متضارع باشد از متعد و دیگری پس
 آن کنی که صوت شده اجنبی تشبیه است پس اطلاق کنی برای آن لفظی که در
 دارد بر تشبیه چنانچه کوئی فلان آهن ستر میگوید و چون استعمال آن سیاه
 و مشهور کرد و مثل گویند قایده امثال را تا تاثیر عجبی است در اذهان و تشبیه
 غریبی است در نفوس از اینجا است که هر کلامی که تشبیه مثل باشد همین
 کرد و مانند کلامی که ملال بلال عقلی بود بلکه شتاب تر از آن چنانکه گوید
 چه نسبت نغمه را باروی سیکو شنیده کی بود مانند دید شنو
 اینجا زد و قسم است یکی در لفظ چنانکه گذشت و دیگری در بیت الفا
 چنانکه فرماید مصرع کنار چاکب من باز غم شکری آورد زیرا که در
 صورت اخبار است و مطلب از آن اظهار حسرت جدانیت منکامیه
 کاسی تشبیه حسرت را بحسرتی در ذم و ذکر نکند مگر تشبیه را در ذم و ذکر

بران باثبات امری که مختص شبیه باشد برای شبیه این دو قسم است
 یکی آنکه آن امر مختص شبیه نباشد بجزیکه در شبیه است و این تخیل کویت یعنی
 برسبیل تخیل از نه از جهت آنکه مستعار است برای امور موهومیه زیرا که آن
 خالی از تعریف نیست کما حقه بعض المحققین من علماء البیان آنچه گوید مبت
 چشم دولت ز سواد قلمت کشته منیر باغ و دانش ز سحاب کرمت کشته
 زیرا که در دولت چسبیده نیست که مشا به چشم که مختص شخص شبیه است باشد و در
 بخلاف اول باشد چنانچه گوید مصرع چو بستر دز سرش مهر سایه یوا چو
 دیوار را بموشبیه کرده و ستردن که او مختص اوست ذکر کرده و ستردن
 سورا باد و رک کردن سیاهی که در سایه است نسبت است و این تحقیق کوم
 خفا که در میان کسل زیرا که پنهان را بارشته که موجب ارتباط است تشبیه کرده
 کسین که لازم اوست بیان کرده و کسین را شکستن که صفت پمانست تشبیه
 و مناسب است و صاحب صنایع گوید استعاره در اصطلاح عبارت
 که لفظی که منعی حقیقی داشته باشد منشی یا شاعر از آن منعی حقیقی نقل نماید و بجای
 برسبیل عبارت استعمال کنند اما باید که بغایت بعید الفهم نباشد تا سخن را در
 بخشد و ازین قبیل است آنچه بغیر و العقول خطاب کنند و مناظراتی که شعرا
 میان اینها بنده چنانچه مناظره سیف و قلم عقل و عشق و کل و مل و درین
 قائل است زیرا که اعتبار تشبیه که مبنای استعاره است در تعریف اوست

و نیز این معنی صادق می آید بر استعاره تحقیق که نزد او تشبیه بکناست
 و از آمدن اش معلوم میشود که تعریف استعاره بکناست و نیز در مثال
 گفته ملت چشم دولت ز سواد قلمت گشته منیر باغ دانش سحاب
 گشته تفسیر بطریق استعاره دولت را چشم و باغ را دانش ثابت نموده
 و این سهوست چه بر باغ دانش ثابت نموده بلکه دانش را باغ گفته چنانچه
 مقتضای اضافت تشبیهی و اگر سهواً قلم کاست بود دانش را باغ ثابت کرده
 و این نیز درست نیست چرا که سرگاه اضافت تشبیهی است باشد استعاره که
 از کتاب مجاز است نباید کرد و آمده استعاره بکناست در اشعار قدما و مشایخ
 بسیار است از آنجمله سب که گوید ملت در حیرتم که روز و دایع خون
 دیوانه پاکه منت دار الشفا کشند و دیگری گوید ملت عشق را بریم
 در شهر خون گز راه دور سب می آید بهتبال از سر طرف نشین
 خوبی بر استعاره بر عایت حیات حسن تشبیهت و آنکه کوئی از تشبیه لفظی
 باشد لهذا شرط است که وجه تشبیه علی ظاهر بود تا لغز و تمجید نکند چنانچه
 توطئه این قصیده ملت چیست آن جو سر پادشاه فن آسمان بود و زمین
 و از اینجا ظاهر میشود که تشبیه اعم است از استعاره بحث کنایه و آن
 لفظیت که معنی را در شمس و باشد با جواز اراده معنی حقیقی چنانکه گوید
 کسی بر طارم علی نشینم کسی بر شست بای خود نیز بنیم بر طارم نشین

گنایه از بند مریکسی است و اشرف بر ضایع و سرایر است و برشت پای دین
 گنایه از عدم اطلاع بر امور واضح و مضامینش با افتاده که اقال ^{لفظ} فصل
 بشنو خوبی گنایه بحسب ظهور لزوم است که ذهن شتاب انتقال نماید پس
 بعضی در بیت مذکور نوشته اند که گاهی سبب قوت بصارت رفته بر سر راه
 بند بر آیم و در انجا شسته تماشای بیطرف و نظری کم و گاهی برشت پای که
 بمانست و بن نزدیکی است از غایت نایبانی نه نیم بعید است فافهم و تامل بشنو
 اراده معنی موضوع له در گنایه باعتبار وقت سرچند در خارج نباشد چنانچه
 شک چشم و مراد توازان بخیل و سرچند شخص کو چشم نهشته باشد و اگر باشد
 بود پس مراد ما از جواز امکان دستی است نه وقوع شو گنایه قسم است بیک
 مطلوب از انموصوف یا منسوب باشد چنانچه کوئی ایستاد که تماشای رست و تماشای
 بین بود و مراد توازان آدم باشد و نظایر این کم است و دوم آنکه مطلوب
 صفیه باشد چنانکه بطارم اعلی شستن که مراد توازان ارتقا است بدایر عا
 سیوم آنکه مطلوب توازن است یعنی اثبات امری بمری یا نفی آن چنانچه کو
 دولت و اقبال بنده این گناه اند و مطلوب تو سناد دولت و اقبال است
 صاحب گناه حامله تعریف لفظی است که دلالت کند بر معنی از جهت حقیقت
 و نه محاربه بر مراد یا چنانکه کوئی که مخم و عتقاد چلت شراب ارم و مراد
 آن باشد که مخاطب دارد و کافر است زیرا که استحلال شراب کفر صریح است و این

وسیع است چنانچه بر روزمره دان پوشیده نیست و چون این فن را
 کلام است بحاکات و آن بایشه پیری است بحسب و بایه تبدیل حسی
 بخیری آن منحصر است در اقسام شش و چون تعریف داخل حقیقه است و نه
 داخل محارز و گنایه معنی بطریق آن حاصل میشود اما آنرا خاتمه کردیم و این
 من الله جل شانه من الخاتمه تمت الكتاب بعون الله الملك الوهاب



الطالع

ضرورت

تصنیف و تالیف شکیبای

در مطبع شرف المطابع دلی به تمام خواه علی حسن مطبع
سر کتابی که بران مهرخانه خانیان مطبع
۶۱

بسم الله الرحمن الرحيم

این نسخه که بمن و به مثال ضرورت نامی شده از غیب اطفال و
 حضرات اساتید کرام خصوصاً مبلغ واجب الاعظام در کلمات نصرت
 می کرده اند منظور از آن تحف و لفظ و توسیع در غایت است و این
 از جهت کمال و نگاه سخن و وقت از ایشان بر سخن و از جهت طبیعت
 که در عرف از ضرورت گویند آورده اند که شاعری پیش از معرفت
 می بخواند که در آن لفظ پر کن بسته بود و چون رسید گفت ضرورت
 فرمود شعر گفتن چه ضرورت اکنون باید داشت که این نصرت مستودع
 نصرت لفظ فقط نصرت در فقط نصرت لفظ و...

در تصرف لفظی فقط و این دو گونه بود تصرف بحرف، و تصرف با حرف
 و انواع آن یازده بود اسکان تحرک زیادت شد بدست تحفیر کسب
 قلب ابدال امله حذف شباع اسکان سقاط حرکت است از بعضی اجزاء
 کلمه چون جمله نفتحین خانه که برای عروس پارسید از جابه و نه آن در
 بفتح صاد ممله و کسر موحد و ختم و نوره بضم نون و وائی است که از
 بکار برند و کفن نفتحین چاره که سیت را بدان بوشند و غرق بفتح غین
 و کسر را ممله در آب فرو شده و هذیان پیوده گفتن و گفتا پیوده بوقیان
 نوعی از قماش کثیر الالوان و ریان نفتحین جاری که از غلبه و اوصاف هر
 و سبب نفتحین است و برکت و حرکت نفتحین و زمره مضامین و تشدید
 و متوایر بضم اول و فتح دوم نهانند و این نفتح اول و کسر ممله یعنی
 و غرق یعنی را ممله خوی که از سامان بیرون آید و هرگاه بسکون نیست
 کرده اند و خواجه جمال الدین سلمان چو پیش عکس عارضت سرم که شمع اعترش
 شبیه کای بود و عسرق کای نیست زرم شوم و دشمن جلودار بود

کفتوی بارنی بسکه دستار دت کاه نیست که بر بزم دل لگو
دیر هاست که او نیز چون تو است کمال سخیل افغی زلف که بر مر
می غلط چله خیره روی چو زلف تو می افنون کنم میر خیر لاجرم
بها ز حرکت با نازک پر شدت توبه چنان با دشمنی قضا
که در خرم عسرت نماند حکیم زلالی خواست که چه خلوت خلوت
کز زینب اثر بر بستر قاشخته منوچهر بی این
بنگام میجا چنان بیای بوقلمون طعن طالب بی غلط کفتم
چه کافر نعمتم من کز فیسان مشق هزیان سکیم شیخ شیراز کعبه
درویش که غرق از ان بزمند پاود طالب آبی خون شیدل
لفظ و دفن بسا خلق گشتند از فرار شن لغت سنانا حواس
من تو موی بکنج بس نوره شمشیر چینی شمشیر ملاطفر ام رضی که سها
چو ابر دهر برفت دریا با آب صبر مخاصای کاشی هست گریانه
اعمال تر حسن قبول خلوت خواب کم از جمله دامادی نیست اسکان

نقل نیز بود چون کستان و نستان که در اصل یکسرین بوده است
 و کس و آنرا با قبل داد و بهم استعمال نمایند و نیز بمعنی شرب و صلیب
 بمعنی می و دن ای شرب خودن حرکت زار با قبل داد و بمعنی خود استعمال
 کرده اند و تحریک حرکت دادن کردن انقضای خبری کلمه این بیان
 چون برسات بالفتح موسم باران و شفقت بالفتح مهربانی کردن و ب
 یاری دادن و لطف بالضم مهربانی کردن نرمی کردن و کاسبی کردن و یار
 دادن نرمی نازکی و پاکیزگی در کار و کردار و قرن بفتح مدت سال
 یا ششاد سال یا یکصد و بیست سال و این اصح است و هین بمعنی فراق
 و عطشان بمعنی تشنه و حدشان بمعنی حادثه و سرکه ام بفتح و یم و عفو بفتح
 در گذشته از کنه و عارض خودن از کسی بضم و یم نیز استعمال کرده
 شیخ شیراز عفو کردم از روی عفو داشت بفضل خود شوم
 در بهشت اویر دوستی را کرت بر جهان یک دنیا
 توجه دایم که جهان متوجه لی برک و نوبت کمال انجیل ایسم ^{لطفت}

غمیرسای وای زلال گریست جان شیرا میرغری تا که بجز
 مد دست از طرب تا که بعالم نصر است از طفر از طرب باد و مد بر
 وز طفرت باد و نصر بر نصر میرجیات از تعادل حکرم سوخت مدام
 کی کند او از عتاب شفقت خواهم شد زیادت افروندن
 یا زیاده در کلمه یا افروندن کلمه در کلام و این مقابل است و معنی زیادت
 است که اصل معنی بغیران و فاضل نمی داند بلکه هیچ فایده در آوردن
 آنها نیست بلکه فایده است معنوی باشد یا لفظی معنوی چنانکه تا که معنی
 درین استغراقیه و با که زاید میشود در برابر و پس از چنانچه درین
 و بودن لفظ زیادت آنها فصیح یا بودن کلمه یا کلام بسبب آنها برای
 استقامت وزن یا ریاضی حسن سجع و غیر ذلک جایز نیست خالی بودن
 آن حرف از احدی الفایده نیست الا آوردن آن عیب باشد و عیب جایز نیست در کلام
 خصوصاً در کلام باریجا و در قافیه زیادت حرفی چون و یا و ز و یا
 و ما و یا و یا و یا رام کننده را روشناده و ششناه با لمد و ششناه

و شنب و شنبای زیادت تحتانی بعد شین دست پادشاه
 و پادشاه و پادشاه مکافات نیکی و دانات و داسا و داس
 عطار کروی سربزرب بزد کروی سربوی شنب
 حکم فردوی بزکان بنش نیاندر راه زور مایکد نیست بی شنب
 و از مرکبات مثلاً کله و مصرع ویم این بیت اسیری لاهی در کهنه
 پلاس کنه را کرده غم دیو و سرش خسته و چمن کی از لفظ و کرمین
 دعوی حسن ای صنم سیم شاه عدل کی مهر و کرمین است
 و کله آن شاد و آنستان سرخوشان مولوی معنوی ستانان به
 کیوی میخند و خلوت ستانان سیر اصائب چشم تو درخا جها
 خراب کرد خوش بگردن است که ستان کنه تر رضی دیش تو
 سل آستان کنه شتی چو صحرای سینه چاک با نا حیاتی کیلای خوش
 از در آویریم ستان ترا نشاء در جام و بسوز جلوه ستان ز
 و برقیاس هارن و روز کاران و صحرایان و سحرکاران و خانبندان

و شایگانان و بعضی از معاصرین لفظ خانان نیز ازین قبیل شده اند و زواید
 فی دو دهنه آتش شگ و اله شده ام که باب خانان و احرار
 که در آخر کلمات می آید الف است چون و داود و داوود و کشته و صایا و
 و مخلصا و زمانا و طابا و فایضا و ملاحید را ردی در تاریخ فوت فایضا
 تاریخ وفات فایضائی مرحوم کردند رقم که شد جنت وصل میر
 سید و افریاد از عشق و افریاد کارم به یکی طرفه کار افتاد و کرد
 من بکسته دادا و در نه من عشق سر چه با دادا برخلاف الف
 که بدیه است و بعضی الف سوا یا را ازین مقوله شمرده اند و این سهون است
 الف درین کلمه برای ابطه است کمال اسفیل یکی زار و کران که و جان
 یکی نوحه کرین چه رسوا یا و با چون غمازه و معشوقه و قریبه سواره و
 و خوابه و نسبه و ستمکار و شهاد و و تاه و همیر و مانند آن مولوی سید
 میکوشم بخاموشی و لیکن زین سبک شوی کرم خوی آن غم که انمره است غما
 محمد قلی سیدم مغلیس شدیم رو با و آوردیم معشوقه رو بر منو است

حکیم سعید انمطرہ قصر کجلاہیت این ایرہ چہ پربا و شامیت
 حاقا دایم غم قریبہ ریش منجور و یا معروف چون جرم و حرا
 و قربانی و قربانی و قنای و شاعی و قادی و قحطی و یادکاری و شکستی و
 وزبانی و نوربانی و ارمی و غلطی و حضور و خلاصی و فصول و اصول
 و زیادتی و سلامتی و عقادی و نصیاتی و فغانی و بہا سید محمد عی
 منفرجی کہ من از بہر روح سازدم نہ انور دھند نہ فلان نہ بہا
 بہد جلو حسن کلام من اندوخت قبول شایطنم و کمال نصیاتی
 حیاتی کیلانی اگر نہ لازمت و ثمننت بود کہسیرہ مذہبی خدا نصیاتی
 و الہ برو زنگ صکی فکر خربدحت و نمیر بہ سخن از سنگی نصیاتی
 شفیع اثر بدست بالہوس انگی کہ می نہی عشق او رے باشد کہ قلابی
 شامی سازد ملائکہ تلو توئی مراد توئی مقصد توئی مقصود توئی
 عین است اعتماد ما چہ فرغی بالی از کہ تو سہی بندش چہ سلا
 کسی کہ نوشوی سلاش کمال سہیل بر بام مرج تو بہی زیادتی

بستم زبان طمع در میان شکر میرزا صایب بزیر خاک غمی
 بروم درویش اگر زیادتى هست حسرتى چندست از فصول
 خود صایب خجالت میکشم سکه باشم تا کنم یقین که حجت کن مرا
 نیست پس گشتیم مکن خلاصی بن محبط تا بساحل از دوصد کروای گد
 خواجه شیراز حضور که بمنجوشی از غایت شوق حاشی تا قیام یوم الدنیا
 و انهما مره سیاست اگر در خون اشارت ز فریب یابند
 غلطی کن کار شمع نظامی شکفته نشد کابین که کند مایه
 جانور مسعود سعد سلمان یافته از تو با نراران خلعت فوایدی
 علی بنی کمره دل ناشاد من زبست بازار زیاده کار منبیا ز دصده خریدار
 سلیم برای سوختن بن چو شعله نند شو اگر چه خار خشم باید کاری بسنم
 چو ما از طالع خود نا امیدیم درین قحطی بنده و ستان سیدیم نعمت خانی
 نماند و پیش شماعی هائی رشتمی مکر از عتباران دام گیر درشته جان
 طهوری بتاب کوره دل در عمارت ییغم بیار چید زین که در خور است

سحرکاشی چون جیرانی عاشق نکاحی چون برآساید بسیار بزم و باو ساجی کن
 قانون الفت میرنجات حلوائی صبح غمزه خجمر که از بود فتاد محله
 دلفتبار بود طالب آئی مژه برسم بهشت را دیدم دور از این
 فدایی محمد قلی سیم نسبت دشمن این خود که در کشایه سیل کز زبانه
 چشم خود باشد زیانی سکنه در لفظ چون لفظ گاه و که و خانه و دان
 آدمی پرچشده حرص جان بیکرد خواب وقت سحرگاه کران بیکرد و شهر
 دلبرم وقت سحر که بدخانه رسید همچو صبح شفق الودش سرخ و سفید
 ز شوق خط و خیرت بکتب خاکشن برآورده است طفل غنچه بهر شوق زانورا
 تشنه کران ساختن کلمه را بحر فی تامل این مثل ادغام بود که بمعنی جان
 التماثلین است در دیگر و قرق بینها نیست که ادغام در مرکب و جبر و
 قریب الخارج واقع شود چون شب و شبیر که در اصل شب و شبیر
 و ازین قبیل است ادغام دال و تاء در نندت تاج درین بیت حسره
 حسره ز رضوان بر نندت تاج و تشنه واقع نمیشود مگر در غیر دو اکثر

افاده معنی تحریف و تهدید و کثرت و مبالغه کند چون نثره که اطلاق آن
بر حیوانات مهیبه است مثل نر فیل و نره شیرچه در دنیا معنی مهابت و محبت
ظاهر است و کاهی عرض محض توسیع انبیه بود و بس حین جم و کج و کمر
وزر و پروانه و کله و کره و کافیه نام کتابی در نحو و قصاید جمع قاضی
چون عصاه جمع عاصی که سر که ام تخفیف است و به تشدید نیز استعمال کرده
بر خلاف کلمات آیات که یسح کی و تشدید عمل نیست مثلاً کلام
بکسر بار فارسی پایه زردبان غمازک بفتح غن زانجهتین جو کی که سر
مای بند و در آب فرو نهد و چون آب فرو رود معلوم شود که مای
بقلاب اوخته و جرس بحیم تازی ای بریزدن و خبر بایکد بیکر و جرس
زیادت فوقانی صدای بریزدن ندان ظاهر سرد و کی است و جرس
جیم ساروغ و قیل دخت خراما و قیل طرف مایعات و خلط و جرس
آب غلیظ که از منی بریزد و شسته بکسر شین عجمه و فوقانی در شسته
لیکن از مت شسته انار شفا می شود استاده و مختصر گر چو شسته

دلت بیفشارند قطره خون زان برون ناید دهرین بضم با و سزا
 او از میب مانند او از سباع و وحوش و سر با بضم مقعد و همیشه
 فوقانی نامشیه در کوی اهل و در فغان شفاعت شایسته برای عزان در نوبت
 نیاید دفترنی چوقصات ملاطفراد و جوفتی از کشت کافیه پرو
 نشد اگر از بند اجنبه حکیم انور بیا اگر نشیم رست کوم که
 ماتم آر در آیه سو میر معز باطل حق جاشد و کثرتی رایت
 چون کشت حکم قاطع او در میان کم شج شیدا شر کره با و خوش
 پس از راه رفتن زانی نجفت کمال اسمعیل آتش خاطر در آورد
 کردن با و بجهت کند محسن تاثیر سبکسر و روزی سوزی افراشته
 حساب آسانی پادشاهی از کله پاد تحفیت سبک سبک کلمه برآید
 از شائین و این مقابل تشدید بود چون عجزی که و هم و هم و هم و هم
 وحی و تجل و نیت و کیفیت و خاصیت و مشاطه و هدیه و خرم و کرم
 و تحفیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت

بوی یحیی فرغ فتح و ناله بم ملاشانی تکلوان پیر خاص است
 کز آثار بزل شاه چون آفتاب خاصیت خود گرفته است ملا نظیری پور
 زین شاهستان صدق میطلبد هنوز دست ز در ساجه نمی است
 سحر شیر می کوز دست ساقی سنگین کلاه نیست در صد سون
 یک پیاده نیست شمع لطف پناهنده را یاد کرد و انخت
 نیست کرد بر کار مکاری در شب روز مارا بیستی سحر بزرگوار
 شمع شیراز چه کم کرد و صدف خنده ز قدر فریت بکاه
 که بهندشتی که اینیل بهمان اسلام طفیل میر رفت
 باور مکملین نیست در صف پیلان بیاجوب است او نه
 سنات و لات غمی که دست بود ز دست آری آن زمان از
 ترکیب گردانیدن و کله را مک کله و آن دخیان شش قسم بود
 توصیفی شد او استادی صوتی مرغی است و قسم بود باضافه آن
 خود شایع است چون غلام بد خانه زید و بکاف اضافه چون جلد و

و میراب و مانند آن کافر نعمت و عاشق بنا گوش و مانند آن لفظ ستم
 بن زبان و پسر اورمک و مانند آن دشمن و مانند آن میان و چه مانند
 و نایب کرم و بس که چه و مانند آن دامن و شب خون کلنار و شکریه
 فلان ولی عهد و مانند آن ثالث ثلاثه چه نصاریه ثلاثه قایل اند و عیار
 از خدا و عیسی که پسر او دانند و روح القدس اول شب و مانند آن شب
 چه مخفی است در صورت این صحنه که اول پستند کاشنم نطنز
 چو دریا ثالث ندشوی خاک ز ثالث ثلاثه جهان کرد پاک محمد که سلسله
 انبیا بود ز چندین خلیفه ولی عهد بود زیارت که اصل داران با
 ولی نعمت فرع خواران خاک سیر میوز خوارزم شاه آمد از حوض سیر کرد
 بحشت و تمکین دارند بدو سرگستان تو خویان چون کمر بستیم تیر
 است و سجده هم قیمت لعل باشد بلور نه هم رنگ کلنار شد پرند
 ملا ابوالبرکات میرای شوخ پسر ابلهان دل بستی رنگ روح عصمت
 حیا شکسته القصد نشخون دن گیران با کون سراج ننگ دل

طاهر اور تعداد النوا در تعریف نوشهر کشمیر اند پس پاک است کن
 دامن کوش سرور قدش بناد صداک وان ارادت خان واضح
 چو دور نظر آید ره وصال مرا دو اند عشق پس کو چنای مرا واده بود
 نخذ دغچه در باغ عاشق تا که نشیند ز تنگی یک تبسم وار پس دوبار باغ
 در بند که زاد کاش تا رک ادب لبر ز هیات اند و فاضل لقب اند
 در خطاب با قباب ای چهره طراز خاک و گردو نایب کرم خدای سچون
 میرم شاه اند خرسد کله که رسک قمر است سر چند کشش
 چشم ذکر است سید میان با چه پوشش کشد زیر که میان با چه
 سنگر است حکیم شغائی دمی که روده پر باد او کند قونج سنا کله
 ساقه میان بنش سگوه را شب لب است شتا میجو اتم بخش
 محبوب را دشمن میجو اتم طاس روی چو تو دشمن عدو را شتا
 رویان شهر یوفائی افی تمیر بید که دی سیف بدی بسور
 که دوزلف چو کند است او را تاج و حیرت که بر سر و لب است او

عبداللطیف خان بہا دو چارم شد پتیر کہ تا زنج جاکر د فرس
 آب شمشیرش سرم چون آسبا کرد ز رشک طوطی خط صم سند و زار
 خزان بک بہار کشتن شیریز خواجہ شیرا کر بندل سلمی
 ای باد صبا چشم دارم کہ سلامی برانی زرش مہر اصایب سرم
 سست کے از وادی آگاہ ہست دم شمشیر فنا دہان سر است
 مزار حسن چون غلامی حلقہ در گوشت مزار و صفحہ دوران چون عاشق بنا
 چون بوناست غم از زید دگریت دستگیری کن می آستان عشق
 چین زلف شک پر کو کہ از تحریک زخم کاغذ سرمہ ایمان با نور
 خضر تواند آب زندگی از ماخریہ منصب میرا جہر شہ آئینہ اسرار
 محمد علی جان زین در مطلع خود دشت استخوان سر ہو ماند بتن شست استخوان
 توشہ راہ فنا دارم یک انسان آرد باختر را و راہ آسیا دارم
 و لفظ آبدست را کہ عبارت از آب وضو است نیز از زمین قبیل شہید
 محمد قلی سیمہ بانا زنی بباقی کن کرد خستہ کاہت استخوان

همه بیمار هست و در سپاس ایزد و بنام ایزد از جهت نقل کردن
 حرکت همزه با قبل است و در جانماز و با علم خوان و سوا من و سوا تو
 جهت قرب الف بایست طهر الدین فاریابی شاربخت از حنج
 کوسری بادا که در حساب نیاید با حیان کوسر ملاشی کلمه
 من جان هندسم کس سوا تو تو دل نبره ز کس سوا من میرحی
 نه عشور نه غزلست نه نرم فترا با علم خوان برا حی شی ای ملا
 دوشال سفید آور و صبح را که سازد یکی زان و تا جانماز حکیم
 خالیت برنج تو بنام ایزد و بخوان سازد می خوبی اوز و ز افغان
 شیخ لطیف چو ایزد من نعمتی در شتر سپاس ایزد من چون بر
 و در کلمات الهانیر آید اعم از آنکه با مخفی باشد چون چشمه صند و کوه
 و جامه خواب و چشمه نور و مانند آن هم او گوید شسته چنان چنان
 چشمه نور که اواز داد آمد از راه دو ملا فونی یزد که کینفس در جامه خواب
 عشر هم ماوش پیش کون پیش کمر طالع میر پاشد آنکه خود را

کیوان عجوبی خوانده است باشد اندر کوچه بازار خیالم تهنه چمن میرزا
 صایب سر اسیر و در کوچه باغ عمر جاویدان قد عثمانی
 سرکه در لفظ دارد میرزا محسن تاثیر سنج جانست آنخو همیشه
 خمیره چندل از شیرین شیر و ازین قبیل است جلگه کوشه را
 جلگه کوشه مراد شمیله نرسیده که در روا و فحندی پس صایب
 جهانگیری که لفظ کوشش بمعنی کوشه آورده تمسک بهین از عدم
 اعتنا بود و خواه با مفوظ چون ته بساط و ته جرعه و مانند آن بر آجل
 آنکه است فیض بانه چون سیر ته جرعه زبزم فصیحی پشید اند
 سیریه دانش مایه حیرت بجز آبی دل نماند است ته بساط غیر
 کرد اینخانه ویران است و ازین قبیل است شاه بندر بمعنی حاکم بند
 میرعید شرف چو کردیدند فارغبال بحیر ز دست انداز جوره
 و نوعیت از ترکیب صفای قطع ضمیر از کلمه لائق آن بکلمه دیگر
 درین ابیات چو دوستی مخلصم یا عنایم صحبت حیرت

تو لای مرد آن پاک بوم بر آنجتم خاطر از شام و روم ای نخت
 خاطر مرا و تافی عثمان از صحبت من و پنهین قطن کله را که علم مغول
 از لفظ مرا و ترا و مانند آن آوردن پس از وی میم ضمیر ما از خطاب
 درین بیت ملاحظه کسی که روت پس میکند کی ایش را میگوید
 ای کسی که روت ترا پس میکند تو صیفی بک بره تو و فاسد و آید
 اضافی باضافه و فاسد آن اول چون غلام خور و جوان خاص خود
 و تا چون پسر و لایق سبب ای و من کیانی و من و من ای مانند آن
 پور بها جامی که چه سبب ای در بادش و پویشش کند خود را
 شیخ نظام بعد من کیانی برافروختند نجیب الدین باو فای
 بساز کارک من بند و از فضل را مکن که بودند پامال سلام میر عز
 شنید خبر من بی که چون بوم سخن محض گرفت از حدی و سخا فای
 بد آنکه بعضی محققین برینند که فک در صفت و موصوف حایر نیست عامه و من
 و من کیانی و من می ترنات مخصوصه از آنکه مقس علیه نمی توان کرد

و اگر انبیا را مقصود علمیه کرده اند زید عاقل و عمر جاهل به کتب صحیح است
 و پسر حیرسم نیز از می تواند که بدل باشد از عالم شاهزاده هر فردی سلطان
 مراد چه اسم ذکر بر از بر جوی است پس بیدرم صفت بر از باشد
 که مقدم بر موصوف شده و همین قسم در محاورات پسر بر از و پسر
 و قصاب بعمل است و پسر زید و پسر عمر و بعمل نیست و ازین ^{وقت} یا
 که قصاب بدل است نه مضاف الیه در صوت صفت گفتن به کتب
 توصیف قایل باشد پس بهتر نیست که بدل خوانیم تا ارتکاب این تکلیف
 نیز میان نیاید و درین وقت که چو پاکان شیر از خاکی خفا
 ندیدم که رحمت بران خاک باد پاکان شیر از مضاف صوف و خاک
 نهاد و صفت است میفرمایند این محض تکلف است و تحقیق عطف بیان ^{صفت}
 چنانکه پسران زید ناقص عقل انتهی بر مسائل پوشیده نیست که قول
 تحقیق عطف بیان تا حدیث شعر است بر عدم و قوف آنجناب بر ^{صفت}
 و معنی عطف بیان چه معنی صفت چنانچه علماء نحو گفته اند نیست که عطف

که دلالت کند بسبب سبب متکسر سبب متبوع خود حصول معنی که متبوع
 او باشد غیر مفید بخصوصیت ماده چنانکه زید قائم چنین بد که قائم است
 و معنی عطف باین است که تابعیت که غیر صفت باشد و این صفت متبوع خود
 چنانچه قسم خوردی الحاق منزه با آن دوست زید پس برین
 لفظ ناقص عقل که دلالت کند بر معنی که پس ازین حاصل است عطف
 بیان کفایت صحیح باشد و آنچه مودعه اند که پس برجم بر از میتوانند که به
 تا آخر علیا معانی فایده ال از یاد تقرر و این صفت گفته اند بخشی که
 مبدل منزه ال باشد مبدل اجمالا متقاضی باشد بر آن وجه بخشی که باقی
 باشد نفس وقت ذکر و مبدل شایق بسوی ذکر مبدل منتظر باشد بر
 پس طاعت که در پس برجم بر از این معنی متحقق نمیشود چرا که این طاعت
 شایق بسوی ال آن نمیکرد و همچنین در آمد و دیگر چنانچه پس ازین
 پس آنجا قایل به بدل شدن نیز صحیح باشد و مجتبر آنکه خود نیز در سلسله
 موهبت عظمی نوشته اند که فایده بدل ز یاد تقرر و این صفت پس

صحیح در مثال اول لفظ پسر صوف بلف کسر تو صنی و در امثله دیگر
 مضاف بلف اضافه باشد و آنچه مکرر ده اند که فک در صفت و موصوف
 جاز نیست عاقله تا حتم محض حکم است و اینکه درین پست و فک
 با یکدیگر سازگار بر آوردن بر زبان ناله را قابل شده اند با نیکه
 بلف و این نیست مکرر عدل از دعوی خوش بعد از چون باز دو و از
 و مانند آن استناد چون استناد است نید و زید استناد است و تو
 از ترکیب استناد عدم تطابق در مرجع و ضمیر این صورت است که استناد
 پس استناد جمعی جمع است و کاسی مفرد اما اگر استناد الیه مفرد باشد پس
 آوردن مستقیم باشد مگر آنکه لفظ جنس و دو معنی کثرت از آن ملحوظ باشد
 خوبان اصفهان جمعی شغای پسندیت بگذارم این دیار و سوسنی کل
 خوابه شیراز الا می شنید که یارانت رفت از یا مرار و زبنا
 آن دم که بی یاد تو بشنیم ابو زید محمد ضایر همه پس از قبل نشانی کرد
 که ضعیف و بیچارگی و سستیه حال صوتی در عیسای چون سکوی عمر و

اما بنا بر تعمیر اسلوب میتوان گفت که در فارسی و به کلمه نسبت است
چون شیرویه و شاسویه برین تقدیر از ما نحن فیه باشد شیخ شیر
شنیدم که خسرو بشیرویت در آن دم که پیشش دیدن مرید
عبارتست از ترکیب دو کلمه تعاریف اللسان چنانچه ترکیب کلمه عربی با کلمه فارسی
شد شاکر و شاد و روشاک و روشاد و روشعله و روشعله ناک و شاد
و تحصیلدار و قلندر و سکار و سزور و سزور و سزور و سزور
و اقبالند و طالعند حتی که در بعض کتب با کجا ابو نبت لفظ بود
استعمال کنند حکیم انور تا به منی که در نظام امور و بخشش کند پر
ای نبات العشر و همچنین پنج بجای الواح در این روش است آن
فتح کزنی تعریف ردیف کتب او شد زابتد او به من رسید
چشم چشم و مهر بقدر خیر و خیر از دو جزو صیر چنین بود که خبر و
همی ازند درین و نفع بفرمان شاه و امروز پانصد دینار از
و انعام انور پیش و کلای شاه مانده بود بعد از آنکه بمعافیت

صد و نیا ریاصد و نو د و نیا ربست البفتح رسید باقی طلب میکنی
محصل معنی آنکه از نماند چشم و چشمه مهر که زرباشد چه این باشد لغت
عرب عین گویند از دو جز و لفظ صریح که صاد و و را و یا و و را و را
و حرف اول که صاد و یا است و حساب محل صد شود یا بعد از
اول از آن دو جز که صاد و و را است و حساب محل و است و میشود
من رسید قلب در آوردن چیز بجای فی یا زیاده کل چون
و استار باد یا لکن نام شکر و بلغور و برغول یا ضم شی که از جو
و کندم تکوفه پزند و دریش دریش که او در و و و در و و که ای
و سر کرد و بکر بفتح اول و سر ویم معنی قطعا و بهرمان بهرمان یا بفتح
و کردن و پلاک و پلاک یا بفتح پلاک و دو سر دار و شمشیر و
و نیز جو شمشیر پلاک بهر دو لام میل آن و شبانگاه و شبان
بایداد و و شاسپ و شاسپ و آب آنچه در خواب دیده شود و در
ترجمه و زردشت و زردشت و زردشت و زردشت و زردشت

برایم طبعی که دعوی غمیریه کرد و دین اش پرستی را رواج کرد
 و نوشمند و مشوئند و نوشبار و شیار و سستن و سستن و سیدن
 و سکلید و چشم چشم و چشمه چشمه و انحرش و اشخ و باله قیمت و روی
 و میان و نیام و دست فال و دست لاف و ای اول بنده که در غم
 بونی کونید و لها شتم و لها شتم بلام رشت و مکرو و موی میو اسپناج
 تره م و فیک و فیک بفتح فاکو لرم تیرد و خانه و چراگاه و پرده و
 و انکلند و بالفتح بازجه که انرس و برج و چوب مانند آن زرد و شکری
 در آن کنند و جیبی مانند ماواز و بد و طفلان شغول شوند و مرغز و مرغز
 و غین و زای جبین و فرخ اما بروی انجه اندازی که گشت اندر
 مرغز از رستم بخش مرغز شمس سید ظفر از رتبت دل باشد
 بان طفلان انکلند و ملا فونی و تعریف نقاشی فرهاد بخش
 نقش صد ارد و نمود مقام چارگاه خسته نمود استاد و
 فلکیش مشه بر شرین قفس کرد کندش و قف بر و زان کاه

مولوی معنوی اسپاخ خوشم دان تا ترش پزد شیرین بامد
 شدم یکسان با تو به بوستم پورهای جامی دو دست تو ش
 دو گوش تو کرد چشم تو بنور پرستو انور خطی بخت نیگونی
 ازین سینه شعریه نه سنگ عاشره ی این بلاشم شیخ شیراز فرما
 ذوالفقار علی دینام وزیران کلام حکیم فردوسی بشیوار تخم کبوتر
 که از در دشمن بگذرد کان زخمی گشته درین کار ترا دادای نشو
 اگر باشم و گرز درشت نهالین خاک است بالین رشت
 یکی پاره قصه رشت بنظم دری بخط درشت شدم در زمان
 تا بر خواب کوی خردمند بمسایه و سنگ جو جهانده پیرا
 بدو باز گفتم من ای بسپاس نه در بیدار گفتم نه پشواپ نه کوم
 به پیش تحت کشتا سپ ناصح مردمی ز رو بکر از آزاد مج
 مردم از ازان کز و ازاده در از انبیت حکیم سوری ای بخلق
 بخلق سر و شس مهنر خود زودشش گوش توان کردی و

نتوان ماند در جهان چو یوس و ازین قیل است کنار و کران با
 طرف و جانب و مکان و کفانه بجه تمام که از شکم بقیه و و
 و دشمنه بفتح و او و شین بحجه و سکون کاف فارسی و فتح نون
 تناسل و شلم و شمل بفتح شین بحجه و لام با افرار چرین و شلعم
 و شملنجیت معروف که بدان چار و نامخویش کنش و
 چیدن چپ و محب و چیدن چپ و محب و محب و محب
 ان این بین سعی و تفتیش و زحمت کرد سر که کرد اهل
 و تکمیل نفس با رهای نفس نافرمان ترا کفاهم که حرص و دنا
 و کلیم بکسر تن بکاف نازی که از جهت اشتباه کلیم لقب
 بکاف فارسی خوانده اند پس قلب کلی باشد که لغت نیست
 ابدال بدل کردن ج سی بر بحر فی در کله و این اکثر از جهت قرب
 بود اکنون باید دانست که عدد حروف نهجی که عبارت است از حروف
 مفروقه هشت و نه است در کلام عرب و لا از ما نحن فیه نیست

مرکب است از لام و الف و مراد از الف حقیقی استیم ساکن است که
 قبول حرکت نگیرد و اگر قبول حرکت و جزم کند از آن مرز کوفی چون
 و یا مرود و مخارج اینها علما اختلف است بعضی گفته اند که هر حرفی از
 مخیر بیرون می آید و بعضی بر آنست که مخارج حروف است حقیقی و
 و تب اکثرشان از مخیر فرار داده اند از مخیر حقیقی که حرف یا و و یا
 از دو بیرون می آید اما حلقی است مخیر است قصی اوسط و اول و حروف
 مفت و در عدد اقصی خلافت است از علما عسیر و دو یکی نموده و دیگر
 و الف را از سوای من گرفته اند و بس زدن سه آن و مذکور
 و از وسط حلقی و حرف بیرون می آید عین و حار و مطلق از اول حلقی
 حروف بیرون می آید عین و حار و مجتهد و من و مخیر است حروف
 از اقصی زبان اقصی کام قاف و اقصی زبان کام بالا کاف و از زبان
 و کام حیم و شین معجمه و تخانی و از کنار زبان و کج دهان و مجمر و خنجر
 و کام بالا لام و از سر زبان و زدن آنها بالا نزد یک کام بالا نون و از سر

اندرون دندانهای بالا را حمله و از سر زبان و نخ دندانها بالا طاول
 مهلتین فوقانی و از تیکه سر زبان کنار دندانهای پیشین و آل مجتبی
 و شله و از تیکه سر زبان دندانهای پیشین و دین مهلتین و از مجتبی
 و محسوس است حروف چهار از اندرون لب ثانی از طرف دندانها
 و از میان هر دو لب او و موحد و میم نیست در ساله قرائت بقول الله
 و چون میان فارسی تازی و همچنین میان بر و جیم و سر و زار و
 کاف تغایر چندان نیست پس هر که ام از جن و ف چهار کانه فارسی حکم
 حروف چهار کانه تازی باشد و نیز باید دانست که چنانچه در کلام عرب
 می آید مثلاً و اوستم در و الله ضرک بل است از بار با الله ضرک
 مثل تار تالله ضرک از و او چنانچه جبرحق و تحریر قی بواجح می آید
 بادی لثادی باب اول در بحث حروف جازیه ان بصریح نمود و چون
 نیز بدل البدل می آید مثلاً انبار بفتح همزه و منباز بها و سکون فون و منباز
 بها و سکون میم شرک و میم بن یمن فون که بمت تو سیران و نوا

که در امور جهان با ملک بود مبارز و بایه بوحده و وایه بواو و ما میم
 ناگزیر و سرور و ارک و وارنج و وارنج بواو مرقی منصور شیراز
 کر عهد تو ظلم باز و چنگ باد و دستش بریده از ارک و وینج
 و کینج و کینج بیار فارسی کاف نازی یای معروف و خا و حجه و پین
 عین بحجه چرخ شیم ابو یوسف هر و شکفت فیت اگر کینج شیم باشد سر
 بی چو سرخ بود شیم سرخ باشد کینج و ارتنگ و ارچنگ و ارشنگ و ارشنگ
 اول بقوفانی و دویم بحیم فایر و سیوم برار فایر و چهارم بسین مهمل و
 فرسنگ نام نقاشی نام مرقع مانی و بجار برطلتی کخانه اطلاق کنند
 استاد و خیر متیاف از پریان و وی خوش نگار است کوی
 مانی و ایچ و هیچ و بیش اول همزه و سر و پسین بها و یا مجهول و سوم فایر
 و سیوم شین بحجه و دوم وایا سر که آمد سر که آمد و این جهان
 محنت سرایش نیست احمد جامی ترا سپید دهد آخرت باشد

بیش نیست حکیم سنائی خلق جز مکر و بند میخ نیند همه از نمودم
 ایچ نیند و سیرزد و سیرزه و سیرک بوحده و یار محمول و دال مملو درویم
 و در سیوم تحائی صمعی م بارزد و عربان و نیلو پر و نیلو فرو نیلو
 و نیلو فل بنون نیلو حکیم قطران تی دارم چو ماه نو بر ریخ و کرداند
 دلی دارم چو نیلو پر میان آب سرد اندر بر کنار جوی بر سبزه کبود
 جای جا چون نشاند بر پرند سبزه اندیگر ابو شکور آب و
 آب نیلو فل شد مرا از عیرو مشابیل و از زوایج و دوح
 بفتح همزه و سیوم بواو و چهارم بفا و سده اول از همه و سرچشم
 بحیم تازی قمت و باوقد و نترت و این مجازت برین قیاس است
 و انج و ارغز و ارغک بفتح همزه و سر غنیمت و آخر حیم تازی و
 ز از همه و در سیوم کاف تازی بیاره است که چون خست بچ
 خست کرداند و لجن و لشن بفتح لام و حیم تازی در دو
 ز از فارسی و در سیوم شین مجده و خست و نین کلن کلن و کلن تر سبزه و

و جوی و شک و چشم بفتح موحده و بسکون شین معجمه ششم رزه که سحرگاه
 بر سبزه و درختان نشیند و سفید یغیرالادی چون موج رود سبز بود که من
 منج در داکه برشت بران موج رود ششم و ترونده و رفته و در
 در اول او و در دوم فاد و در سوم کاف تازی مکر و ترویر و باران
 و کجک کژک و کثره بفتحین و حم تازی و هر دو پسین از فارسی انگیز که در آن
 میرانند و این مثل تازیانه بود سپا و دام بود و فام و فام و پام و فام
 لون و رنگ و بر اش موحده و غراش بغین معجمه بوزن و معنی خراش و خراش
 و ریاس و ریواس و ریواج بر امله رستنی میخوش که مردم آنرا میخورند
 و کشکول و کجکول کجاف تازی و خجکول بخامجه و و امجبول که ای بوی
 کدائی نیر آورده اند و این مجازست و سرکوش و سرغوش و سرغوش
 پوش زن آن کیسه بود مانند میانج درازی سه کز که بر یک
 کلاهی باشد و آن کلاه بر سر نهند و کیوه میان آن اندازند و بر سر
 مسیله بود و آنرا از زریغل است که از ناز بر زریغل است

و در آن تکلفات کنند و ز زبان ز رمان زرفان بفتح را معجمه
 سکون را و با تازی در دوم میم و در سیوم فالف کشید و لول
 پیر فروت و ژند بلف و ژند و اف و ژند لاف بفتح را معجمه و با
 در دوم و او و در سیوم لام بلف کشید و فافزار داستان
 خاثرغان و قارغان و قازقان بخا و قاف بلف کشید و زار و غن
 و سیوم قاف بلف کشید و نوون یک در آن طعاع نرند و این کشت
 و فارسیان غن غند بهر دو غین و بنها از معجمات و سکون نوون و ال
 استعمال نمایند و سباروک و سپاروک و سماروک بفتح سین مهمل و با
 و فارسی میم بلف کشید و را و مهمل و واو معروف و کاف فارسی که
 و ز ماروغ و سماروغ و سماروخ و سماروخ و سین مهمل و هم بلف
 و را و مهمل و واو معروف و غین معجمه و در سیوم خا معجمه کیایی
 که در برشکال در جابای نمناک بر وید و آنرا خایه پس و ز با
 کلام دیوان و عوام حیرتا گویند و معنی خاک شور نرآمد است و
 ج

کجا من چشم دارم بر سخایت کل و لاله نروید از شمار و رخ
 و شارک بشین معجمه و سارک و ساخ نام پرده سیاه رنگ که خا
 سیاه دارد و خوش از بود و کلغونه و بلغونه و وولغونه
 یکاف فارسی با سارک و سیم و و او و غین معجمه بوزن و معنی کلغونه و
 و بحیر و شریر یضم خا معجمه و با سوز و حیم تازی و زار فارسی و با سوز
 و را، ممله خوب پسته و اسپرس و اسپرس و اسپرس
 همزه و با فارسی و با مجهول و سکون و وسین مملو و راول و زار تازی
 و آخر و سیم و با فارسی و سیم و فاد و چهارم جاد و انیدن
 جوهر لفظ دلالت دارد که بفتح باشد و خزینه و هنرینه و کزینه
 معجمه و با سوز و کاف فارسی و کسر و معجمه و تحتانی م و نون مفتوح
 و معنی حشر مجازست و امین و آذین و آذین باله و کسر همزه و در
 ذال معجمه و در سیم و ال ممله و تحتانی معروف و قبّه و طانی حید
 آرایش شهر باشند و معنی مطلق زینت و آرایش مجازست و

قاعده وقانون و اویشن و اویشنم و اویش بلده و او و یا مجهول
 و شین محجه که از ایتا بسعتر خوانند و صغیر صبا دهم رسم خط سبت تا
 نشود بشعیر معنی جو و سر نخه و خنده و خنده و خنده به الضم و کو
 را امله و خا و محجه و فتح جیم فارسی در دوم دال در سیوم را امله
 چهارم را از محجه نوعی از خصبه چرو چک و حل بضم جیم فارسی و آخر را امله
 دوم کاف تازی در سیوم لام تره کلابه کلافه و کلابه فتح کاف
 و باز تا زود در دوم فاد در سیوم و او ریمان خام که بر چکلوک چند و کا
 و کار غر و کاشع بنحیم فارسی و در دوم براد فارسی و در سیوم شین محجه
 شکی معروف ظاهر دخت کاج یعنی صنوبر در این بسیار بوده باجه بر
 مکان ماوت زغال زکال و شکان و کال بضم ز از محجه و عن در دوم
 کاف فارسی و سیوم شین محجه چهارم و او کوف فارسی و آخر لام امله
 و بوج و بوس و بوش و بوش بفتح موحد و جیم در اول در سیوم
 بجای او و در چهارم بهاء نور و شین محجه که در و طاق و طرب و کو

و کول و کوف و کوف بوحده کاف تازی و و و معروف و انحراف
 جیم و در دویم لام و سیوم و چهارم فاجا نویر شوم که تازی و جوم
 و کب و کف و کنو و کنب بفتح کاف تازی و نون و نون و نون و نون و نون
 دویم فاد و در سیوم و او و در چهارم کاف کیایی معروف که از و ر سب
 تانند و ا ر و غ بفتح با د که ا ر کلو بر آید و ا ر و غ و ا ر و ق با د و ف
 بو او و ز ر و غ برا معجمه نیده آورده اند و بر غت سا تازی و غت بو
 و کر غت بکاف تازی بفتح اول و غن معجمه کیایی معروف و در و ک
 که مردم خراسان بفتح بلام کجا را خوانند و فلا سکت و فلا سکت
 و کلا سکت کاف تازی فلاخن و دغ و رخ و کج و کج بضم دال و در دویم
 مکتب و در سیوم کاف تازی و در چهارم لام و آخر خا معجمه کیایی است که از
 بوریابند و انکوان و انکبان و انکیان و انکه ان بفتح حمزه و سکون
 و کاف فاری و او و در دویم موحده و سیوم شخ و چهارم دال
 درخت حلیت و انجدان معرب آن و اکنند و اکنند با فارسی و ا

بوزن معنی افکندن و بکیم و کجین و کثرین فتح کاف تازی و سیم
 تازی در سیوم زاده فارسی برستان و خج خوش بخا و سیم
 بهار سوز و یار مجهول و جیم و سرد و پسین شمع گاه و این که زمین بدان
 شیار کند و آبار و آبار و آوار و آوار و آمار و آمار و آمار و آمار
 و در سوم و چهارم و او و در پنجم و ششم سیم حساب و در حساب و در
 و زلو و زنو و شله و زار و تاز و ضم را در ممله و در دوم لام و سیم
 نون و چهارم شمع گاه لام زلوچه اما کرناخ کاف فارسی زار و تاز و آ
 همزه و سین ممله بوزن معنی کستان و بستان بکسر موحه و کنج و رنج
 و کنجشت و پنجشپ زده معروف و رفت و رفت و گفت بضم کاف فارسی
 درین کلمات شبهه ترا و می افتد از جهت اختلاف اعراب و ابدال
 در کلمات عربیه چون خود و اخوذ و تعویذ و نفاذ که سرکه ام ببدال سیم
 ببدال ممله نیز استعمال نمایند اما له فتح را مایل بکسر ساختن و پس
 مایل سا و مجهول چون بی و بی و غیب و کتب و حیب و حجب و آفر و

بالمد و امثال آن حکیم روحانی کشته از فیض تابش خورشید کوه و در
 بوم و برآید حکیم نور در جهان چنانکه خواستی نیستی محنت و
 از پرست در فلک چنانکه جوئی بقیاس نصرت اسوی و
 مولوی جاتا ما هریم از من رخ در حجب دارد فی دیده خواب دارد
 فی دل سنجید دارد شیخ شیراز بقدرت کمندار بالا و شب
 خداوند دیوان و رسیب نه مر جا که بیست خط و لغزب توانی
 طمع کردش در کتب حذف و آن انداختن حیر بود زیاده از
 سرجا در یک کلمه چون استن و شش رخ و سطا طالس و نوز و او و مجول
 و کوز بفتحین و نون و او معروف و نر نون و پر بار قاری و چون چرو و نون
 و فرودین و فرودین مخفف استین و ششم و خم و اسطا طالس و بنو و
 و کوزن و نریمان و پر نون و چون و سپر و فرودین نام ماه اول و
 عبد الواسع حلیه تا باد بر آن سر بود و در آذر تا برک زران و بود
 در نرین بدخواه ترا با نفس بر نسق آن بدگوی ترا با در خان

بر خفت این عصمت بجای خور و باید باد که کرمک بوی گلگون
 چون چمن خالی شد از کلهای ماه فوردین میرعز همیشه تا که جهان
 بر کس جوان تازه بهنگام فوردین دارد سیفه بدعی در تعریف
 سر که که چون را به بشوم در ترش روان غلطان شخم بر او نه چون کیم و نه
 ارزنی توان بادشاهی که گزند بود زمین بس ادی تر اسامین
 استاده مردمان راه دشوار است نون اندران دشت
 استخوان حکیم سوزی چندین غم تو خوردم و ناز تو شنیدم ار عشق
 من ناز خود آگاه نه نوز حکیم شناس شده در راه حکمت و تدبیر
 بر تر از یونس سطا طلیس پورهای جا بیدار شور شناس
 که یافت اخش زخ حوادث قطب جهان شفا شفا کی کیم از به
 نه اینقدر افتد که دست از استن پرین بون آورد و حذف
 با و بر و از و در و زار شاعر کوی کشته اهل معنی جرس نامده
 لیکن سحاب است تو فرماید آن رسیده مفید معنی نقش معنی و بر

یکدم از اعوش با در فکر و کرجه چون چهل کنار افتاده ام صایب
 از سر گذشته اندر کریان این زمان کو کفر شده که ز دستار مگذرد
 تومی آئی و مردم مضطرب دل میجدازد چو دام افتاده هر کس سر
 و در کلمات عربی چون شقاق و خرمخف شقاق و خیریه ستاد رود
 شقاق غالیه کون است و نیست غالیه سگوفه غالیه بیت و نیست غالیه کو
 حکیم ای بیزار کانی رسیدم ز خبر کی کاروان دیدم از خبر
 و غش یعنی بهیوش و شب و زن کله یعنی شک مخف غشی و شب و زن
 بدرجا بهانه است غوب قباب شرم صرح با تو بگویم که نیست
 چو آسمان نسوی قصر شاه کرد ز رعش سر آسمان دکه شفع اثر
 حب و نیا خواجه را از بس شوش میکند تاز رعش بستش میدی غش
 و عجب به و مواسا و مدارا و محاکا و مفاجا و محابا و مکافا مخف عجب
 و مدارات و محاکات و مفاجات و محابات و مکافات لیکن
 الاطلاق درست است ثمرات ملاقات میتوان گفت محسن تا بهر

از که توان این عجب کفایت بی پرده گشت راز نهان از روی
 حیاتی کیلانی مگر شخصی کرم عذری پذیرد ز پریش بازدار و از محاک
 ترا بخشیدن از بخش فروخت مگر بر بخورد رسم مگافا کرم را عفو
 افزون از گناه است مویا کویا کویا خواجہ شیراز است
 دو کیتی تفسیر این و حرف است باد و ستان قطف با دشمنان را
 و دی مخفف دی بوج یا دجوجی یعنی شب تاریک یا مخفف دی بوج که معنی تاریک
 و تاریکی سرد و آمده بمو کوید حریفی بد مرا ساقی که مرثب زلف و رخ
 نمودی صبح و دی صلاب بضم صاد مملو و تشدید لام مخفف مضطرب
 و بهمانه بویس و ناله و میسرغف بهمانه بویس و ناله و میسرغف بهمانه
 نوح و صلاب برداشتن بر انگار کیفیت بگذشتند سید محمد عارف
 بهمانه با فات غمت ساخته بودیم این عقل فضول آمد تحقیق سبب بزرگ
 صایب شاهد ناله و بود بر حال ترک قال و قیل و در کتب با حدیث
 خود شایع است چون بخیلان و بنصر و بواسطی و بوجل و بولب و بواسطی

که در اصل ام غیلان و ابونصر و ابواسحق و ابوجبل و ابولنب و ابوشیر و
 ابواسحق اطعمه خودش و کتیت خود تصرف کرده بسحق نیز آورده و این
 از راه شوخی است مسبب محکمه باشد بکوبسحق وصف خوشه که در محکمه
 که بظنم توافقی فلک شیراز و کای حسیر از تمام کلمه بوجه
 چنانچه درین مصرع ملک الشعر ابوطالب کلیم که ماده تاریخ است توفیق
 طاب آمد و ملاطس مرغی در تاریخ فوت او گفته حیف کردی و این
 طابا آن بلبل باغ نعیم و سرگاه و دو کلمه با هم ترکیب مند و آخر کلمه
 و اول کلمه آخر با تمام کلمه اول و جز و اول کلمه دویم از یکس تا قریب پنج
 یکی را حذف کنند که اجتماع شش تا شصت فرست چون بهم از نیم
 بادام مغرودال رسید یو و دال از زود تر و بدتر و یو و یو
 دامن او کیز و تبریکان تازی از افت آخر زمان خواجه شیراز
 همه کس روزی میطلبندین ایام مشکل این است که هر روز تبری
 حکیم فردی سپید یواز تو پاک آمدست مراد از تو بخاک

شرف شفرده چون بسکل خنده بکشاید که اجیات در میان پشته
 دو باد باغبرین صاحب نام حق در وضو کن بنمین استجا پس
 دست و ریونمین پس ان نمینی که میثا پای شود چنانکه سپید
 اشباع در آوردن یکی از حروف بود در میان کلمه مناسبت
 ماقبل و ماده یا خروف لفظ و ای است چون بم و بام او از بلند مقابل
 ونه و نو و وده و داه بر دو عدد و صرف و سخن و سخن و کلین و کلین
 فارسی تشکاه حمام و چاکب و چاکب و چاکب و چاکب و کاکب و کاکب و کاکب
 مرغان عمو و او شبانه کبوتران خصوصاً و کبرات و کورات کاف
 نام ولایتی از بند وستان نشان نشان و پیران پیران و پیران و پیران
 و شیرد هم سولانا مظهر و تعریف است بنیاست اینجا که به بنید
 نشان پای موربش به تار استاد روید بودنی بودنی بودنی
 کنون رطل پرکن کوی بیش سخن خزانده آسمان شان جان
 سفت مانده دران روی داه خواجوی کرمانه سوزان زارم

نوالی زیر و بامی بر نیاید قسم دوم در تصرف معنوی فقط چون ال
 که آتو برهت بمعنی آتو میرزا طاهر و حید زمان رشم نگاه توام چو
 شاخ غزال چنان شتافته بر یکدیگر که باز شود و حیف که معنی جور و
 کردن است بمعنی جور و ستم و درین و افسوس بمعنی بهام ایضا شای
 حیفا بن از روزگار رفت کر زندگی بود شتم از روزگار حیف چشتم
 بخجرا و آب داده ام آبی نخورده ام که نخوردم مرا حیف خواجیه
 کریمه خلق جهان بمن توحیف بزرگ بشد از عهه انصاف ستم داورا
 خیر بفتح نیکو و نیکوی بسیار بمعنی سح در مقام نفی از محسن تشر
 چو گویش که بکرم دل از تو کو خیر خدایش خیر دهد آنگه خیر بگوید
 لقابا لکسر دین رسیدن بمعنی دیدار و چهره کمال اسمعیل چو سبای
 نشین کرد و آفتاب رشم چو بکفر کفر تو بردار و از آفتاب پر
 نفس بفتح ذات و جان تن و خون بمعنی آله تاسل شهبی نئی
 سرس که تن برید میگردانید و درست اگر ز قید جان جانان شد

از خواجہ سرگستان توان گزید و کز نفس بدید محرم سلطان حکیم شفا
 لغوط و ایمن دسل نفی است چنانکه علت مابونست حکما معا
 بل کلمه است که در ترقی یاد اعراض اضرب از چری استعمال نماید
 در فارسی ف و آخران یاد کنند و در محل تسکین غیر استعمال
 فایض لاهی در سرو کل یا من آن فرزندیم سنگامه مرغان جمن
 تو باشی ماجرری سرگذشت یعنی نصیبه واقعه و سنگامه و گفت کوی
 کیلانی با عفو خود بگو که باید برون لطف تا و ارسیم ما و حیا ز با
 طهور انتظار برق صد چند نم را سوخته است ماجر عیش و
 حنیده تا آخر نشد حلال یعنی مشکوحه طالب آملی نثار کن همه
 در راه اجباب بحر خلال خود از دوستان دریغ مدار محرمات
 یعنی جامه راه راه میرنجات محرمات مکن بر من این محرم را برنگار
 بر صفای پشوش یتیم پدر مرده و معنی مادر مرده و عمار و
 و غلام و خدمتکار محمی شیرازی در صفت قصاب صیت

جا بگیرد عاقبت از خوردن چمن شیر شد ادم کاشی دونه
 سحر تم تبریزی من آمد بر راه بخونری من عیان لباس
 کرد مرا این بود نتیجه سحر خیز من واله بر یک چو در غلام بنا کو
 همچو سیم توام بکوشد ایراکوش چون نیم توام بلا آرزودن
 دیدن یعنی کار فوق مقدور و بسیار فیاض که حلقه ندان
 جهان بود آخر چه بلا زاهد و ستور بر آمد نه همچون دشت این است
 تکلف بر طرف باقر با کرد و سیما که معنی نشانهای که از کثرت
 سجود در پیشانی پدید آید معنی پیشانی ولی دشت بیاضی هر دو
 در بین سیما فریم از وجو حضرت کش کینه بنده را خور
 دیده ام حیاتی کیلانی رنگ کل و باغ و بوستانش کلکونه عا
 است و سیما صورت پیکر نقش نمونه و معنی چهره استعمال
 ملاحظه نمود خورده بچکه خورشید تابان رسم بصوت زرشان
 تیرا سما خنجران فته جرعه که معنی یک آشام است معنی شیشه سحر

ز رفت از خط بغداد پیش رخصت فقیه بود که این جرعه را نام کشید
 صحبت که معنی یاری دشمن است معنی مکه که قدسی بر سر میانه
 سرگز این صحبت نبود بود غم هم پیش ازین اما باین لغت بود مکرر
 متبذل فرومایه خان خالص در حیرتم که با همه بیاصلی چرا و جنبه
 خلق مکرر نمی شود رضا معنی راضی بهشت نسبه خود نقد میکند
 اگر حکم قضا آوری ضاکر دامن معنی مینی میرنجات از گوشان
 حوادث میباش امن خود را چو موم بر سر میمان برسد تسلی معنی تسلی
 علی نفی کمره دلم بوصل تسلی نبود از آنکه دلم کل وصال ترا بوی احد
 بود خمار معنی مخمور میرنجات ساقی سطرطل کرانی که خایم معنی
 بخاک ره معشوق قسمها و فنا و هلاک نیست شدن معنی نیست میرنجات
 کاسی لطف و که ز تعافل که از عتاب تا چند میسر کند تو نجات هلا
 نظر ز وضع جهان استنجات فنا بسیر عالم دل کشته رنمون مار
 جز معنی خبر دار رقم معنی فشدن که آن نیز در نفس امر مرقوم است میرنجات

خط خواندست برویش قم معزونی پیش کسش شفاعت ندویدست
 ایدل زلفیض کردش خبر شو شاید که بوی گل شوی چون صبا ^{بغیر}
 خبر شد از آن قصه والی مصر که آمد خلل در حوالی مصر فراغت بمعنی فراغ
 سلیم بریز خون سلیم و فروخت باش که کس همچو توئی این کمان ندارد
 کتابت بمعنی مکتوب سنج کاشی بی لخت جگر از مژه برکت سر شکم
 شرمند و راز قاصد کم کرده کتابت تعطیل و غل و تلف سر که نام ^{منقول} معنی
 شفیع اثر چو خط یار دهد در عشق تعطیل است مگر نه سبتهای ^{مستعمله}
 ظهور مروت عمل کردیدست در دیوان ناز او عجب کرانقده پیر
 از صد بیو فایده طعنا در دو خط از زلف تو مارچه توقع ^{یکم آورد} خوان
 و کر عمر تلف را مذکور معنی در کرسیه شرف به پرواز حیرت و دور ^{که یک}
 بهر جا که مذکور رفتار است ایام معنی روزگار کمال سبیل و نعت
 عیسی بمقدم تو ز ایام مرده داد ازین این سخن شش جان ^{دو} مرده
 سیر دیدن و معنی دیدن نعمت خان عالی بیاض گرفت از ^{مرح}

نقطه میخواید بدستم ساعتی بسیار و سیرتخاتم کن اصلاح نمیکرد
 مقابل فها و و معنی ستردن بوی ریش خط فیاضی لاهی حاجی است
 باصلاح خط خوب ترا که خط ساخته پیش که معنی است جرم کنایه
 جرمانه و تادان حیاتی کیدانی بله خوشی خوشی معنی پندار
 که کرد بای اجریم فی تادان نیست حیوانی معنی سرچه از حیوانات
 از ماکولات چون لحم و شیر سبز اصایب ترک حیوانی بچوانات
 بخشیدن خوشی محروم میدار از این صاحب ارسال و ستاد
 معنی تحفه و سوغات ارسال نیازم بکمی از تور در کرد من خوشی ستاد
 او خوب فرستاد سیرت بالکسر طریقه و عادت معنی عرض و نوس
 سبیل یا آتش اهل موس ساده و بی دشمن است از برای سیرت
 خط و عالی خوشی است ظهور پیدا شدن معنی نمانا تراجه بر که اندیشه
 وصال کنی ادب خوشی است ظهور بی چنین ظهور کن جراحت با
 معنی زخم کنه و ناسور شده خوشی از نظرافت دایرم مدتها شد

زخم نمیشد بجای او جراحت باشد است قصاص بکسر و صراح کشنده
 بعضی شستن و کسر لغت بمعنی آنچه داده باشند باز بستن بر آورده
 و ازین شعر محمد قلی سیم بمعنی مطلق تعزیر مجرم یک کلمی آتش فرا هم سوخت
 قصاص عاشق و قصیر اما شاکن و عذار بکسر خطایش است که از سر و ساق
 رخسار برمی آید بمعنی رخسار و آثار بختین که نشان است بمعنی بنیاد حسن بنا
 که بر عیار دست ثبات بخانند شاید که ناقیانش آثار شکند و قطع
 که پاره پاره کردن است بمعنی تکلف کردن خویشن بسیار استن بجا حسن
 و اصول که جمع اصل است بمعنی حرکات موثر و خوش آیند و اخراج که مطلق
 بر آوردن است بمعنی بر آوردن کنایه مکاری از شهب که یاد می فرستاد
 بشهری بآید دیگر و کا بمعنی شخص واجب الاخراج محمد قلی سیم تا یک دفعه
 از زراعت گوش کل زین چمن میل از هر بمن اخراج شد زکار رای
 موافق مخور فرب جهان چنان اصول که زدن دم جماع آرد سوز و
 طبع مایه و زینت با قطع برای طبع ناموزون است ادرار که پخته

خشمیدن است بمعنی مایه الا در او ارتناع که نادمه دفع بمعنی برداشتن
 بمعنی زریکه از برداشتن غلبه بمرسد و صد او زریکه بسند و چاه و ما
 باز دهد و صریح او را تسلیم و آواز تحفه در معنی مطلق او از و تعینات
 تکلیفات که جمع تعین است بمعنی مردم متعینه محسن تاثیر باج سجایه
 زیجا پور کیر دآن دهن چون هفتاد تن تعینات خسار شست
 و غضبان که خشکین است بمعنی منجیق و سبا که کز و غبار است بمعنی ضایع
 باطل و علاف که گاه فروشت بمعنی کسی که گاه و بمرم و زکال فرو
 و بقال که تره فروش است بمعنی کسی که میو مثل به و انار و گردگان و من
 سکو و پیر فروش و دریند و ستان غله فروش صاحب ^{مختار اللغة}
 کوید صحیح بمعنی بدال مال مملک بجا قاف و فلک که آسمان است بمعنی و از
 او بختن طفلان ابر حوی که در وسط آن بشم باشد و اکثر اطفال بازی
 کوش ابدان کف پای زنند و یسار که طرف چپ است بمعنی شوم
 نامبارک و شریف که بزرگوار کرد اندین است بمعنی خلعت حکیم

طیان سرامی دین قلم شان غضبان جصار کف د م شان بنیر
 رضی اریمانی حیف که اوقات مایم مباحثه عمر کرانما یصرف
 چرا شد مرزا طاسرو حید دلم را چون علف از غم فشد رک بن
 چون بر سر خورد بر خسار آن شوخ داغ ز کمال چو لاله است سینه
 رکنا آں ز غم زرد تا کرد رکنا ما بود برک کاش مرا که با
 بخوبان خدا کرده ام جان خویش درین آسپاخته ام مان خوش
 دل احشیم و ابرو میزان او کشد آهست بصدر زو بناراج
 ز بس کرده شور بود حسرت من از آتش جسم مور چکویم ز بقال صاحب
 از آن خط سبز از آن کمال سیران با طرافش از شش و دو
 ند پوش از کرد و گفت چو مه از آن بخت و دل پر که چو انکوش
 آینه ز مرغان شوخش دل مرد پر ز سواخ غزال خون چو بنیر طغرا
 به بقال میزان دین خور است که از من و سویی کانش پرست
 و ازین ممت سولوی معنوی یعنی عطار استفا دیشو بود بقالی و او

خوشنوا و سبزو کویا طوطی نورالدین طهوی که چه نادیده بود
 بر فلک آسمان سیم بر او فلک است محمد قلی مجذوب و عجب
 که از زبان ب مالدار میجو که است بسیار طهوی خلعت خوا
 نمیرید کسی اغیر من کردی تشریف بهم بی اعتبار خوش و عیبت
 از تصرف معنوی استعمال صیغه بی سلیط معنی جمعی معنی مفرد چون ابدال جمع
 بدیل کروسی از صلحا که حق تعالی زمین او بدیشان قایم دارد و ان
 نفراند و چون یکی از ایشان میرد دیگر جای او گیرد و ایام جمع یوم
 و ایام بالفتح جمع این بالک و او شش قبش او شش جمع شش بالفتح مردم
 آینه و مشایخ جمع شیخ بالفتح و امرا جمع امیر و علما بالک جمع غلام
 معنی جوان بر شش و آثار جمع اثر معنی بنا و عرض یوار و حور بالضم جمع
 بالفتح زن سپید است و ملائک جمع ملک بفتح فتن شده و صاف شده
 جمع صف جای صف بستن و صم و کم جمع اصم و اکم و ارکان جمع
 بالضم و حس جمع حس بشد شخه و نیدن بالک جمع نامعنی شش

جمع لقب فحشین و عجایب جمیع عجز و اضلال و کسر جمیع اضلال و فحشین
 و طلائع جمع طلعه فوج هر اول که عین از ارباب بدل نموده طلایه اعمال
 و اعمال و جمیع اهل فحشین معنی مریه و احوال جمع حال و صور و ضم
 و فتح و ویم جمع صوت و حقایق جمع حقیقت و وقایع جمع واقعه و مدخل
 جمع مدخل و منازل جمع منزل و استان جمع اتمه بالضم که معنی گروه و خدمت
 و چشم طالب املی پیرنم معجزات سخن سنانی خاقانی از ارباب
 محسن تاثیر ای کرده حال و عیان از صوت احوالها آینه دار است
 تغییرها در حالها عجب مای مجوی سز آمد مدخلهای خوبی را در آمد
 جوارشان نزولت آگهی نیست و قایعهای سز آن چه دیا
 مودوی حسبو منور از کاف گفت آگهی نیست حقایقهای ما را
 چه دیا حکیم خاقانی ای ملک نیز این که ما وی از تو کارش
 سرخند صایب میرم سامان نویسد کم زلفش بدستم سید هشتاد
 حکیم از مخالف تو اگر نبرد در کمان دارد جوارش سزاند کشد

ای چنانچه خاست سر خود در خود بیکتد همچین بکان سر خود در سر
 بترکاشی رقیب تو که یارب کور و کرباد عجایب شیر زرد
 ناصح و تفصیل نام و کنیت و القاب بکر با طبع ناتوان بنامی بنشین
 سیر لاجی رنما نیست کور دیده است کرد منزه ای جان کرده است
 شیخ شیراز اگر نیکم روی غایب سس نیار و شب خفتن از دزد و
 سیر نجات سر که فرمان غدا نشود آدم نیست صدق بشوم ی
 در عالم نیست حکیم الملک شهر از حضرت منصب بکرم خون به
 در خاطر اگر داشته باشم امراشم ای امراشوم ابو طالب کلیم بیکر این
 آنها که اهل خلوت اند خلوتی کا بنا جی کنجا آبخا کثرت است خواج
 حسب حالی نوشتی شد ایامی محرمی کو که فرستم بتو پیامی چه
 محمد قلی سلیم جگویم کوه ابدالی تنومندی سزاران چاک این
 حسینائی کر بر غبار دست ثبات نبانند شاید که تا قیامتشان
 نسکند و اطلاق سبز صبح و اطلاق ملانی بر طلق بنهد و مجازا

چه مندوان ساکن ولایت اکثر موطنان متناشد ماطعرا زحل برست
 ادائی چنان برود نام که واژگون صفت افتاده چو مطنی و چون
 واژونی سند و ضرب المثلست در بصورت نیز مراد از مطنانی سند و
 شد از ملک عاق او اشتهای خدایت سیاهان کن گشتند با سبزه
 چون سواد عظم مند و ستار از زحل منسوب گردانند و رنگ زحل
 قرار داد پس بر عم ایشان رنگ دم مند بار و بلاد متعلقه چون کمر
 و شیر مانند آن سیاه باشد که آزاد در عرف کنند و من جن گویند
 ماطعرا سبزینه کجرات من کل از رخ اومات من شیرینی
 من کر سر او بار آمده فایده خباب خیر القین میفرماید که لفظ
 کم و اندک و مانند آن در مقام معدوم و نفی مطلق استعمال کنند چنان
 گویند زید مثلاً کم مرگت امر میشود و محض عدم است کتاب آن باشد
 درین بیت فصیح کنجی مراد کی بود و پیمان درستی فراوان
 اندکی چه غرض نیست که من فی الحمد فربسم دارم بلکه غرض نیست که

اصلا نیست چنانچه با صحیح بگوید که دروغ کثیر بگویدی عرض آن نمی باشد که
 حضرت داده ام که اندک دروغ خود می گفته باشی خستیار مانند این کلام
 بجهت آنست که آدمی بمقتضا بشربت ارفتم چنین قیاس با کلیه باک نمیشود
 پس اگر باین امری ممکن الا تمثال باشد و اگر خبیث محمول بر
 تواند شد قسم سیوم در تصرف لفظی و معنی معاجون عطف که است
 باشد فاء اول معنی او از شریح بالفتح که راه است بفتحین مطلق
 و جاده باشد که مطلق است تحفیف معنی خطی است که در راه انقش یا
 سر روان پیدا و طامات که جمع باشد و آیه حادیه عظیم است
 سخنان بلند و ارکار که صوفیان برای اظهار کرامت و بر خود گویند
 بفتحین آنچه بدان کردند در سبب سخن تیراندختن مانند آن معنی خبر که
 بطریق مداومت از پیش است و بیاد گیرند و بسکون تباعل و نظاره شد
 که معنی نکرند کان است تحفیف و تحفیف که معنی نکرستین است شد شد
 نکرند و تلف بضم اول و بفتح دوم که جمع لغت یا تلفی باضم معنی باره

بسکون معنی سوی چند که بر صندغ و کروکوش بر وید و مخصوص خواب است
 و کعبه بزمین تشدید که پله تر از دست تحفیف معنی دف و دایره و
 که معنی سبک گردانیدن است و بالحق نامعنی دستار کوچکی که در وقت
 وقت استراحت بر سر پند و نبت بجامه سبک می باشد محسن تاثیر اگر
 نمی آرد بشرک ادب که دن حرار است تحفیفه کس که تکلف است و
 جلی که بگوید سرف این چو دین کفنه که باله گوش آن دست چون
 میرسد کتابی شد کل اینچه تو بکشاصح و در بهیل که سبب
 بحی الارض از آن کبر نظر در بار معشوق او چون بار بستن تو
 دانی که نظر راه دارم خواجه شیرازی عقل می فد و کلمات می
 بیاکن اواریه ابریشم و اوراندریم ارادتهان واضح ز خط جاد باشد
 در کف قائل را و اله هر که هر کسی نمی رفته راه سایش غنچه از
 دل تنگ و کل از روی د ملا فونی برید عفت تاکی زنی محمود
 در ملک عقل چند سازی خوش انتع موشیای کار خانه

در بیان اقسام فارسی و تفریس بعضی قواعد غریبه در دست
 که فارسی دهم است یکی پستانی یعنی قدیم و آن در ی با هموست چنانچه
 بدان تصریح نموده اند و دوم متحد که بعد از خلط بهم رسیده و این بیشتر
 گویند زیرا که شوق از تفریت معنی گردانیدن غیر فارسی را خشن
 و آنچنان بود که بعضی مصاعب را بطور فارسی ساخته تا جمیع شفا
 استعمال نمایند چون طلسمیدن و فمیدن و قصیدن و غارتیدن شیخ نظام جو
 سی از راند و دکرد و کان غارتیدن آن دکرد و صاحب قدیم
 رازی احوال شیخ ابوعلی سینا نوشته و بعد از چند وقت رو
 بجانب عراق آورد و شمس الدین فخرالدوله که وایسای آن وقت و زار
 و بعضی از سپاه ایران آن را مرضی شده و در قتل شیخ درآورد
 منزل او را بغارتید و کای شتقاق مصد کنند فقط چون
 و کای شتقاق افعال فقط چون سیر و سیر و از ماده سیر معنی گردید
 بصیغه امر و حال و تمیز و از ماده تمیز بصیغه حال ملاسک است

سالک نفروشد با باد و صانی کو ذایقه مخدبی تا تیر و عاشانی کلمو
 جهان ساینه خورشید من معمو روشن بوم کجام غیر سیر و عجب سار و ارم
 سیه محمد عرفی بکیر تحفه نظمی که اوده از طعم در و سیر و نیش کین ^{نظم}
 نه کو سرت ولی ست اوده دریا نه جو سرت ولی ست قابل اعبا
 و شتاق افعال ز علام سباطر خاص فاست و از شوخیهای طبع این
 و دیگر ارجا ز نیست مگر انگاه که از همان قسم حرف نه ملاطرت ^{شسته}
 میندیم پس اکتیدن نه بکس جلد و نی نکریدن مرقد پاک ^{فیم}
 عمر میدیم و ابا بکر میدیم ای یارت کردیم مدینه شریفه را بعد از
 کردن مکه معظمه و طواف کردیم مرقد پاک نبی عم را و عمر و ابا بکر را
 اکنون بید هست که تفریس جوهر بود بعض از این ^{قسم} قسم است
 که یاد کرده اند گذشت و ایضا زیادت حرفی یا حروف یا سقاط ^{حرف}
 یا حروف و تبدیل بعضی حروف و تغیر بعضی اعراب اما تقریر ^{کلمات}
 عینه خیا نه زیادت یا در حیرانی نقصانی و زیادتی و ^{و این} سلامتی

و الف در محافه بایر بی قبه رواق یعنی صاف و پاوده و صلهما
 بوزن عطیه و روق بوزن فوق مذاق و حشی و این دغم که ساقی و
 نصیب کاسه او باد و رواق مکرر باقی بختا محافه بدوش آید
 خم روی در خوش آید و به تغیر اعرا حوالی کس لام معنی طرف
 مولوی جا اگر افتد قبول رای عا فرستش بدان دلکش حوالی
 و در لفظ مسلمان با وجود زیادت کلمه آن در اعراب نیز تغیر داده اند
 و ممکن است که در اصل مسلم مان باشد که از جهت اجتماع متماثلین میم را
 از آن حذف کرده اند و تفریس کلمات مندی به تبدیل حروف از جهت
 دشواری تلفظ بدان چون کثارت بفتح کاف تازی مشاء فوقانی
 نام حرب معروف که بر مکر بند میر خضر سران چشم کردم
 که چونند وان سرن همه را بنوک مکرکان ده جکر کثاره و کثاله
 بلام نیز آمده و رشیجه از سفر نامه آورده که در اصل قتاله بوده
 عربست و اهل من چنین خوانند و این محل ثمال و سکر ضمیم مصلح و فتح کاف

مخلوط تلفظ بها ایند اعالی میچاره بند آمده است نازنین سو
 ظریفی سکری میخوابد و همگر بفتح جیم تازی مخلوط الهما و تشدید کا
 تازی و آخر را همله هندی بادیکه باد بر انگیزاند سید محمد عرفی ^{صفت}
 کشمیر در چاشنکه رشیم کل کردشان است آن باد که در مندر ^{کند}
 همگر آمد و نابه بنون باز تازی مخلوط تلفظ بها معنی ناف و ^{بفتح}
 لام و کاف فارسی مخلوط تلفظ بها فاقه حکیم ^{صفت} سنا لکنست ^{کر کند}
 فربه و کمر یال بفتح کاف فارسی مخلوط تلفظ بها و محتا بالف کشید
 و آخر لام ساعت نواز محمد رضای مشهد کمر یال که ناله سینه وقت
 دانی غرض حسرت ازین فوج که کری یعنی که کری کری شو عمر تو کم
 پیای عسر پر شود از نگری و لا تو بلام بالف کشید و فوقانی ^{بند}
 دو ادم چوب کرد ترشید که از یک جانب سازند و سنجی ^{نصب} در آن
 و ریمان بگردان پیچیده گردانند و آواز میدهند و کجری ^{کجا}
 تازی مخلوط تلفظ بها و جیم فارسی و راهمه باد معروف نام طحامی

ملا ساک یزدی سیر شتم ز کچری ایام سوس خوان سیم و زیم
 و چو کندی بفتح حیم فارسی کاف تازی مخلوط تلفظ بها و دال مهمله
 و تحتانی معروف عمارت بلای نام که از سر چهار طرف و از دوشنبه
 نورالدین ظهوری تعریف عمارت سپهر از سر افراش و حساب
 ز چو کندی شایه بر آفتاب و محمد سعید شرف بمعنی عمارت فیل شایه
 مجاز است چو کندی شکوشت اگر سایه افکند فیل سپهر نه بدو
 و محمد سر بفتح حیم تازی دال مخلوط تلفظ بها و راه مکتب نام حربه بن
 قسم کنار دست و سیل بسین و یاد مجهول که نام یکی از سده است
 بشین معجمه و ن تخته و بنکالا که نام ولایتی است از هندوستان بنکاله
 و جات بحیم تازی اوات بذال و جمنای بحیم تازی که نام آبی است
 اکبر آباد و شاه جهان آباد بر آن مشرف است امینه بلکه خیر چون برون
 نیر استعمال کرده ملا طغرا چون تخت شه زکل نرزد دم که کعبه او
 آورده آب امینه ز ملک بهار تخت شوخ سوسن اکبودل میرید باقیست

ذات رجوت است ترسم دست بر جبهه بر کند خوابه شیراز شکرگون
 شوند همه طویان من زین قند پارسی که به بنگاله میرود حکیم انور
 بر فلک بهر مکافات عدوش زخمه ز سره شل کیوان است و طاس را
 چو بر حکیم فارسی و او معروف را در ممله معنی شرح زبان است همان ^{لفظ}
 بفقو قانی بجای او اکثر بفتح همزه و کاف تازی را فارسی معنی کجای ^{فصل}
 همان انکس که در سکه بضم کاف شهرت دارد چون اتصال این کاف با سین ^{و تلفظ}
 فحش می نمود سین از بدل گرد فرید احوال شش شبه پست سیل حجاب
 اکثر ز چو ارتکب دست حکیم سویر عضو دست چو رگون ^{نست}
 درین چو چون کون پی خواص دان چو بر برای همزه کای اشتقاق ^{افعال}
 در کلمات مندیہ نیکرند میرند ار چیل تو پای من زار شد کیل
 من و نی حکم تو اگر می چیل است و محصر اگر ماری کز دمی ^{طعنش}
 بصحراش چون بار و کز دم باری ای زنی و کشتی و در بعضی اعلام که ^{تغیر}
 داده اند چنان بنماید که گویا غلط کرده اند مثلاً شهر نفتح نیم و ضم فوق

مخلوط تلفظ بها و در ممله بالف کشیده که نام شهرست از مضامین
 الکبراباد و متوره بوزن سبوز چوبی بحکم تازی و سین ممله و بنمایا
 مجهول که نام شهرست باین مکت و مار و اثر جبر کبریم و سکون
 و بجای لام را ممله و یارم و سرخ بکسرین و فتح را مملتین و نون و غنیم
 تازی که نام شهرست در مالو اسیرخ بالضم و یار مجهول بجا و او و کرب و
 بفتح کاف فارسی سکون را ممله و موحه مخلوط تلفظ بها که نوعی است
 قماش ابریشمی که پودان از رسیان و کرم سوت بمیم بعد از ابریشم محسن
 سخن بند از قماش لفظی مضمون نمیکرد که گرمی از لباس کرم سوت افزون
 ملاطفر چون ندبستورده فی از پارچه حسن بهر زیب نطق تصحیف
 کل از بر کند فوج کرب سیرام بگلزار شست از زراکت جاجی و بر
 عکس کند بعضی محققین نوشته اند که استعمال کلمه مندی فارسی بوجه
 یکی آنکه شعاری آن کنند چون کلاه و غیره که شست دویم آنکه التزام
 آوردن آن در اکثر اشعار یا اشعار محمود و کنایه چنانچه در خبر و ملاطفر

سیوم آنکه مصطلحات اردوئی در بار که قرار داده سلاطین این بار
 از سر زبان که باشد و موخران عبارات خود می آرند چون پی^د شتعی
 زیر غره و سپهر کی سدر جماعت که روز نوبت خود حاضر باشد و
 نوشته که بعد از بصلان رفتند جنس آن کسی بکیند عالم یافته که تا
 قبض الوصول کو نید چهارم آنکه لفظی که آرند علم بود و سوای این وجوه
 کلمات نیست در شعر درست مگر آن نامه توافقی لسانین داشته باشد
 چون کی بفتح کاف تاز و بار فارسی بوزنه و کلال بضم کاف تازی و آنرا
 واکست بفتح سمره و کاف فایر و سکون سین و فو فایر و ساره میل و با
 بیافار و نون آب و انکاره بفتح و کاف فارسی و مملکت و
 و نامون اسم و حال بحیم تازی لام دام ضیا و مسعود سلمان بچو
 بشکشته بشت نه چور مرغ است بسته نازده بحال مولانا حسین
 آفتاب رشم انکاره صبح از چاک کریان پاره حکیم سنان
 معده حدره می نه دران من قطرو پانی و دول کوز آب و

بواو مجهول نام و دان و دیوک بدل و نجاتی معروف کرم چو پنجوار شیر
 کشت ستوت چو ز دیوک خور ^{سیست} آن قصر که بروی نی
 مولوی جا زکی روی چون دو رخ بینی همچو موری مطبخ ویا
 در کلمات عربیه نباشد چون شامیر ^م شکاری آنچه از پستان
 و مرد و کفه تر از وازان آورند و بخت بخت نصیب و بخت معنی
 فصل زباندان معرب بعض کلمات غیر عربیه امعرب است شفاق
 و فعل و اسم فاعل و مفعول و غیره از ان می نمایند صاحب الفهرست
 تاریخ مفت و تسلیم در احوال خواجه حسن زمریدان شیخ نظام و لیا
 که وی آخر عمر حسب الفرموده پادشاه وقت سلطان محمد تغلق مدوکر
 و عند الخواش و قمر سیوم مکاتبات علامی و سبک البحر و پند
 در ساله شیخ شبرار و ذوالخورشیدین دین و اله هر و تاهرو
 نورافشان ذوالخورشیدین خراسان و اما البیادین
 نعمت خان عالی کل مکلفات البیادین کلشن زده است بر سر خیال

والنویه درین مصرع میرزا عجل القادریدین که مادی تاریخ تولد پس
مرحوم بادشاه مظلوم محمد فتح سیرت رص عنها النویه افغان
و بادشاهت و تراکت و فلاکت بمعنی فلک دکی و پشانی از یاد
بادشاه و نازک و فلک و مفلک بمعنی فلک ده و پشانی که در عرف
گویند و مفلک جمع است ملاشانی تکلو بی منی شه سیرت
من بتو حیدر مفلک عبدالرزاق بسمت است مفاد خلق
و لیش آنکه مرزوق زکرت مفلک پور بها جامی شورخت
مفلوک قلبان وی ترش و می ناخوش کرده است و ترش
جوان ریش تراشید و زبانه و تندی کدالی کردن چوب
مطلای زرازد و با آنکه در فارسی تله و تلی است بقوفای و در رسم
بطراحی نویسد و شد و شد و شد انداخته شده و تحریر و تشریح
حرام زاده و کشیری نمودن طایفه یمنی سرکشی که خارج طایفه
از و در مدینه و فاش روی ترش منصور از یک سید

یارشیک چون ترش نظر خواری شدی تخیال صفت کنج لب تابلا
 آخر بلبانی گرفتار شدی نعمت خانعالی ای سغده نام کار و بار
 و غایت اینجا بادب باش گشمر حاجت مهمانی ماکه وعده می کرد
 آخر کنگرچه چو شد و هبته کجاست تاریخ نباش گفت باقی
 حمام شریف شد مزب حکیم شفائی بچار سوی مکه می شست
 نهاد و بست شب و روز پاکدانش کمال اسعیل بدانجامی کند
 زیر نه پرده سه مهر ایش شد نقش شفت و چاه صادق ناظم
 در بند کربا و نمود خن کون رومره لچوچ ملک عسوق باقی
 فکند مذگردان بیم و بیم بر سپان مار مطلقیم و ما نور معنی
 پذیرنده و مرسل معنی فرستاده شده و ما یوس معنی نوشیدیم
 از ما صمیم و این رسال تاثر و حال آنکه متاثر و مرسل و این
 و احم باید سید محمد عینی اگر چه پست مبرین که در سیر بود مؤثر
 صفات آنکه فی ماثر را حلی رسید چو نامت بحبه نویسه خجل شود

کردش اجل از دور نوای مرثیه صوم و شا یانه عید کشاور
 از اثر نبط کوش صمیم قضا بجا کم ریش نوشتن مصلحتی فلک نازیده
 که مرسل او چه مضمون است درید نامه رشم و بروی قاصد که مصلحت
 می سنجد این چه کرد و آن است بکوز لوح و مسلم کوش کن کونیدش
 که امرونی تو مصداق حکم چون است و ازین قبیل است معزل الحوت
 مطلع میرزا عبد القادر بیدل معنی معزول معزل الحوت چه نضیب
 یافت طبع سبکی را بسند بدل و تراکه و افاعنه و برامه و فرامین جمع
 مانوسه ترکمان افغان برهن فرمان پروانجات و نزوات و کله
 محاوره و ارباب فزتریند و ستان فصل کای بعضی شکر
 المعنی یکجا ذکر کنند شیخ نظامی به تریح و تثلیث کو سرفشان
 مربع نشین و مثل نشان لفظ کو سرفشان است و معنی او هر معنی
 و جو شمشیر که بار دشمنی دوستی آید ای دوستان کو سرفشانی
 و بر دشمنان جو شمشیر می فشانند و کای لفظی می آید که دو معنی

باشد و یکجا آن لفظ بمعنی استعمال کنند و باز جای دیگر آن معنی
 دیگر را از افراد آن سر داده بر آن حکم می نمایند چنانکه درین بیت
 که از سر سوادان سیاهیست که بپای دروزند کانی دهست مرا
 از سواد ابادانی و فوج شهرت باز سیاهی که ترجمه سوادست ضد
 بیاخذ و افراد آن سواد داخل کرده گفته که از سر سوادانی آن سواد که در
 آب زندگانی نخی باشد بهتر است کما صرح به خبر لکه قصید فراوانی علیه
 در شرح قصاید آورده که قدما هرگاه دو لفظ که موضوع باشند
 معنی واحد یکی از برای معنی مشترک معنی باشد مخصوص با و بسیار
 باشد که یکی را ذکر کنند و دیگر را خوانند نه بمعنی مشترک بلکه معنی
 مثلا عطار در تیر موضوع اند برای ستاره شهو و تیر و راد این
 معانی دیگر تر است که از انجمله نیرنگان است بسیار باشد که عطار در گو
 و تیر بر این معنی خوانند چنانکه درین بیت حکیم خاقانی چون از سه نور
 عطار و میخ هدف شود و مرآت یعنی چون تیر از گمان بندازی

هدف آن تر شود و امثال آن بکده دور تر ازین کلام قوم بسیار
 شلادین بیت چون حرف آخر است ایچ که سخن درستی حرف
 نخستین ایچ است بنا بر حل صاحب شفا نامه از حرف آخر ایچ میل خواسته
 چه حرف آخر ایچ غین است و غین بحال سرار و سرار میل باشد و حمال
 است که در وقت تکلم و سخن گفتن تمام و کامل است چنانچه حرف آخر ایچ غین
 و غین سرور و سرور و غین فوق سرار است و در نیست که مراد از حرف
 آخر ایچ دال باشد یعنی وقت تکلم متواضع است و کلمه درستی در مصرع ثانی
 میاید این احتمال و همچنین اگر از حرف نخستین ایچ الف باشد و با اعتبار
 بلکه باعتبار آنکه که الف برای آن موضوع است تحصیل معنی مصرع ثانی
 که در راستی کمیت یعنی کمیا و بی شریک است ثانی ندارد و بعد نیست و از
 آخر ایچ غین را ده نمودن ولی است که لایحی و ازین قبیل است درین
 جم جمه بر آورد و فرو بسته نفس هم فاخته کشاد و فرو بسته باز جمه
 مشهور بخار است که در آخر رستان زمین و آن تواند بود مراد از

میل باشد و مقابل آن با فاخته بود این معنی است چه جمله معنی سر را بر
 در عدد و کما صرح به فی تاج الاسماء و سر از میل چنانکه گذشت و همچنین
 از حرفهای تغت آیات فتح خیر و ترکیب آیه آری است از حروف مجسم
 حروف معجم را دو اطلاق است گاه از مطلق حروف نهجی را داده اند و گاه
 حروف منقطه خوانند فقط و بسیار باشد که لفظ مشترک در میان دو
 سر دو معنی را داده اند چنانچه درین طبع طهر الدین فارابی زلفت بجاد و
 به برد سردلی که است و نکته تخم و ابروی مهربان به سند و بدام که
 ترکان جنگ جو سر چه آید شمشیر و تیر و کمان به ظاهر است که در
 دیت اول معنی سپردن درویم معنی دادن چپه خریدن استعمال شده
 محصل معنی آنکه آیه فتح از حروف تنوع تو مرکب است از حروف تنوع
 معجم اند یعنی منقطه اند و آن تا و یا و عین و ترکیب آیه از حروف معجم
 یعنی حروف تنوعی مطلقا و ممکن است که از حروف معجم در تنوع مطلق حروف
 مراد باشد پس قوف بر قاعده کوره نشاء اول و اول فاعلا و فاعله

گاه باشد که سر حرف چرخ را مضاف آنچه کردند و همان خوشه
 مثلا کاف کن کس و سیم ملاست و تا تشریف گویند و کن کس و ملاست
 مراد باشد حکیم انور تا تشریف صاحب عدل که جبار بعدل صدر
 خواجه غیاث الدین بنده ای قلمبان رسم ملاست میسر انجمن کیم
 نهادی بکافس خواری و مفلسی زبونی و قیل و قال بکینهاده و قضا
 در شکاف شمشیر چو بخش نمون بد کاف کن کرد
 آنچه گفتند بیکانش کن فایده گاه مضاف کنند علم شخصی السو
 علم بدی که این شخص بآن بخصویت است باشد و باز این شخص را
 شخصی دیگر که مخصوص باشد بشهر مذکور و این در مقام مدح بود و فصیح
 در کنج کبشا و چپال چین به پر دخت از کنج قارون من چپال
 که علم بادشاه سندیست مضاف کرده بسو چین را و چاق و فقو چین
 نموده با آنکه سر کلام ازین و لفظ نیز سوزون میشود فایده گاه علم شهر
 ذکر کنند و منسوب آن شهر را در او نمایند چنانچه در بیت زین مصطفی

و استن چون نرصری ارستن از مصر در مصرع اول تفسیر مصر
 مراد داشته و ازین قبیل است ذکر صنعا که علم شهرت ازین و اراد
 شیخ صنعا این بیت ملاک است بر دیگر کلمات سجع و زارندم بر
 عشق تر ساجه خواهم که صنعا نم کند و در اصل صنعا بوزن جهرت که فارسیا
 بزماوت نون استعمال کرده اند فایده که علم پدر کردند و علم پسر خوانند چون
 بن منصور بر اسم بن آدم و سعد بن قاص و محمود بن بکین که ام نام پدر خود
 شهرت دارند کمال خجند چون بنظر آید دم و شرار دلبران دام دل بکین
 ایاز یافتیم بر اصحاب فقر بقدر که سلطت عالم را سوس ناسد
 خواجه شبر از ناوک غمزه و دست بردارستم حاجب بروی او برد کرد
 و قاص و ازین قبیل است ذکر اسیر اراده متعقوب که از اولاد او است
 مدحش از دل مدح تبرکی بر چو بی بیوسف چشم اسیر فایده که لفظ
 کند بسوی علم پیش از او از ان علم مایه پند چنانچه در بیت بر اصحاب
 گفته و بر اسم خواسته فایده که منسوب بر بطریق تمیز کردند و اراده و حاکم

نمایند مثلاً از غرنوی محمود غرنوی ناز و نیاز کارایا زبنت و غرنوی گمان
 بنده نازند و این غلامان و ازین چاچی شمشیر و کمان چاچیم و
 سرانکه که چاچی بزه درم سواره و ریزد از بزم فصیح کجوی چو شمشیر
 زخم بر سرنه پیل زیند پیلان جاده زخم نعل رسم است قدر که کای عشتراقیان
 والوف و کز کس و ارا و مطلق حد و کثیر نمایند چون پاره سید پیر خردم که پاهای
 بسیار دارد و صد که کسی دلهای بسیار داشته باشد و چهره نوعی از چهره
 چوبی که چهره های بسیار بر آنند و بی فروند و چل ستون عیان که ستونهای
 بسیار داشته باشد و چرخ و زحمت بر که غورهای بسیار دارد و ده کلمه بسیار
 دوز و مردن و بسیار مردان که بکن داشته باشد شیخ شیراز سر و قد بسیار
 انجمنی نه که نفاذ سر و در بسیار نام سکوی خیال که بکنام شمشیر کند پال
 نداری آن وقت بوزد و روز و مرد و باشد زیرا که در ملاحظه اتم از صفت
 ده کلمه که بهر چه شد چو من دله که و کز شود مجلس و بچ بستان از
 چراغ هار آمد آن کمیاساز باغ کز و بوته کل شود چل چراغ الوطایب

چنان تیر باد کمان بند بود که هر خانه اش حل ستون بنمود میر معر کینه خویش
 سبک جرم منجی کی شست کیر من بکیر تو را دکنم صید با تو بصد ز کجا بریا
 یادم میر اصایب سر که با خود دود کلاه از رک کردن می دوش دود عوی معنی
 ملا تشبیه مرده سرار بار با انواع مرده ایم تا در میان نوع بشنزد گشته ایم و کاه
 از احاد غیر مطلق و کثیر مراد و اثر میر معری چو دفا و دبا م آن نگاریم اندام
 ارباب و شکار باید کرد و چون اکثر عادات الله در خلق امور عظیمه بعد هفت حالت
 مانند هفت آسمان هفت زمین هفت آخر و هفت کشور و رور و راه هفت
 بر مطلق و کثیر از جهت عظمت و سبک و مذکور باشد کمال اسعیل و من شست با
 حال و توبه است تو که کوچین سخنهای و غلب که مراد از این هفت و دست و المانع
 هفت و هفت استعمال کنند چنانچه درین فصل کجوی چو پنخوان جگر برین
 هفت و هفت آب آب بشوی آنچه یاد کرده آمد سوای این تصفات دیگر است که فوا
 و اغراض این منظر است در علم معانی مذکور و در اینجا نقد رسد و نقد صایب
 چنین کند که عمر هاست که سر سخن کردست مت بحیر

